

۹۵

ضمیمه

سال شانزدهم

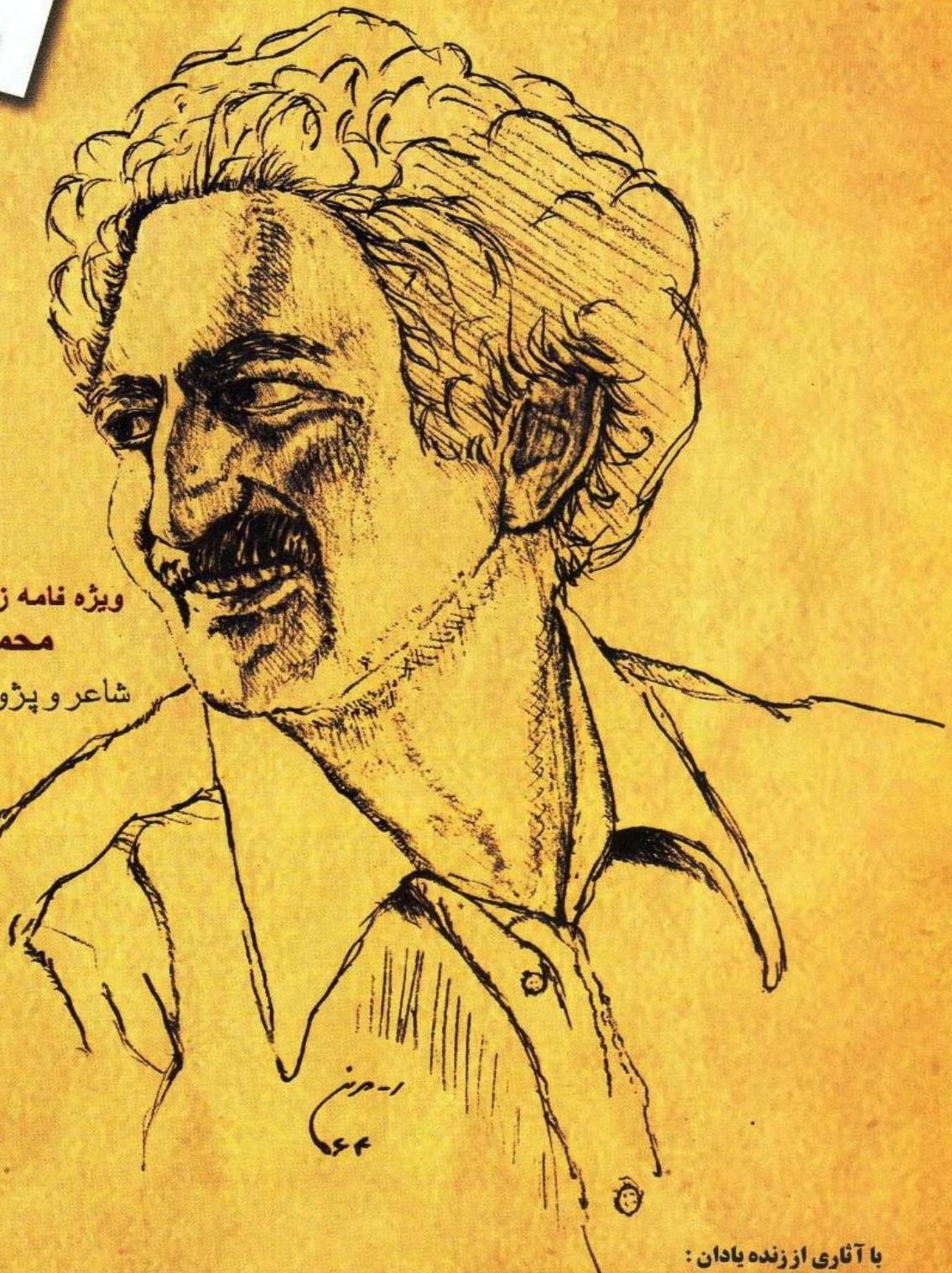
آبان ماه ۱۳۸۶

۷۰ تومان

ISSN: 1023-8735

گلستان

ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی (به دو زبان گیلکی و فارسی)



ویژه نامه زنده یاد

محمد ولی مظفری کجیدی

شاعر و پژوهشگر فرهنگ عامه گیلان

با آثاری از زنده یادان:

و با همکاری: فریدون نوزاد - دکتر سید مجتبی روحانی - افشنین پرتو
علی عبدالی - جواد شجاعی فرد - حیدر مهرانی - دکتر حسین مظفری
بهروز پور جعفر - مهدی مهدوی سیاهکلی و ...

- ابراهیم فخرایی
- اسحاق شهنازی
- محمود پاینده لنگرودی
- دکتر رضا مدنی
- محمد بابایی پور (دریایی لنگرودی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

ضمیمه شماره ۹۵ (آبان ماه ۱۳۸۶)

گیلوا

شماره استاندارد بین المللی : ۱۰۲۳ - ۸۷۳۵
فرهنگی ، هنری و پژوهشی
(گیلان شناسی)

ویژه نامه زنده یاد

محمدولی مظفری کجیدی

با همکاری دکتر مهرناز مظفری

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

محمد تقی پوراحمد جكتاجی

امور رایانه و مشترکین: سونه جكتاجی

مدیر امور آگهی ها و گرافیک: ماسکان جكتاجی

نشانی پستی (برای ارسال نامه و مرسولات) :

رشت - صندوق پستی ۴۶۳۵-۴۱۷۴

نشانی دفتر (برای مراجعات مستقیم) :

رشت - حاجی آباد (خیابان انقلاب)

ساختمان گهر، داخل پاسار طبقه دوم

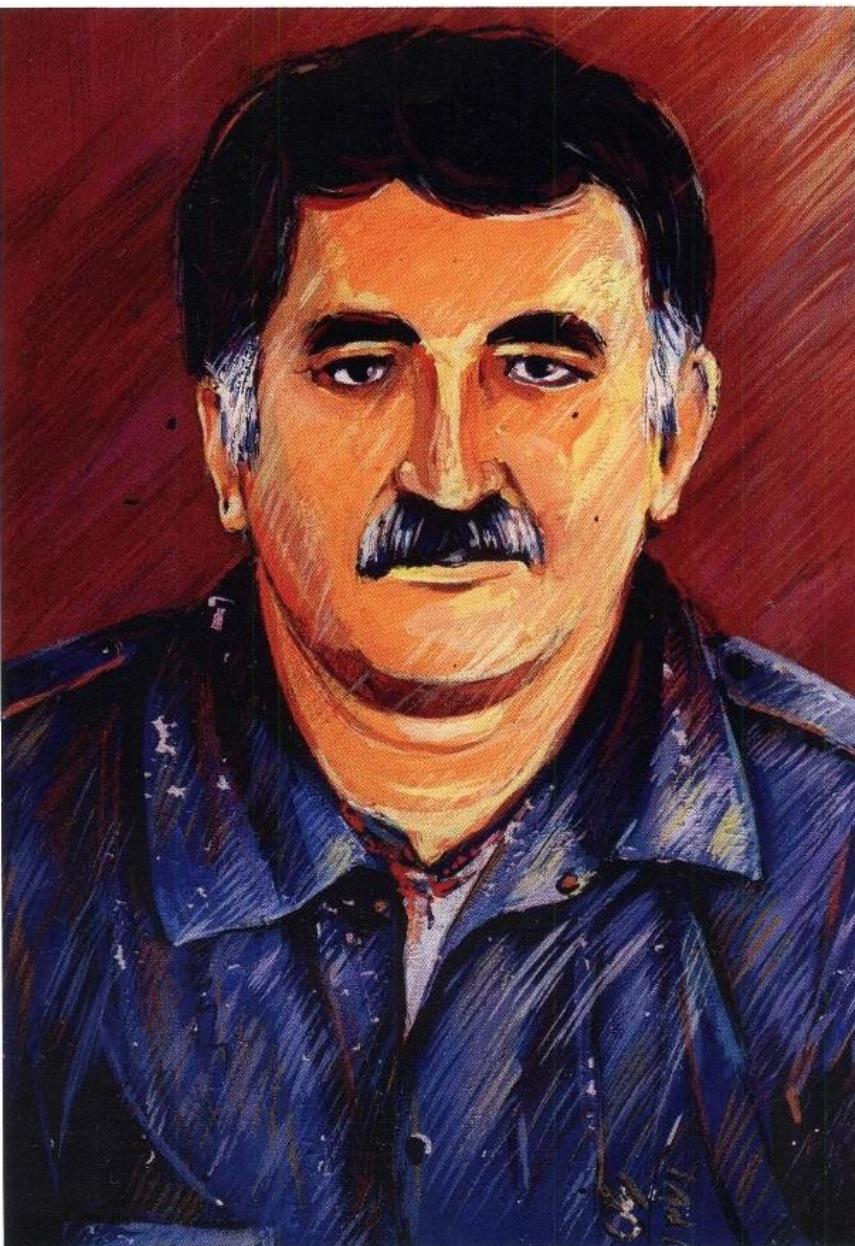
تلفن: ۰۱۳۱-۲۲۲۰۹۸۹

فکس: ۰۱۳۱-۳۲۲۳۲۲۲

e-mail:gilavamagazine@yahoo.com

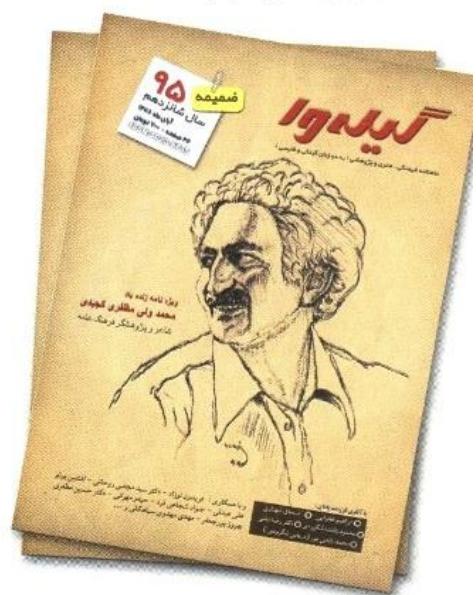
لیتوگرافی: همراهان ۳۲۲۹۰۰۳

چاپ و صحافی: توکل (۰۱۸۲-۳۲۲۲۸۱۰)



در ویژه نامه زنده یاد محمد ولی مظفری می خوانید:

۳	درباره این ویژه نامه / یادداشت مدیر مسئول
۴	چنگری که تاشاعری ارتقا یافت / م. پ. جكتاجی
۵	سال شمار زندگی زنده یاد محمد ولی مظفری
۶	همیشه با پدر... / دکتر مهرناز مظفری کجیدی
۷	قصه بی و غصه بی از زندگی... / فردیون نوزاد
۸	بازی با سرنوشت / زنده یاد ابراهیم فخرابی
۱۰	یادمانده هایی از نخستین دیدار / زنده یاد دکتر رضا مندی
۱۲	به یاد شادروان محمد ولی مظفری / زنده یاد احساق شهنازی
۱۳	هو... هو... ! / دکتر سید مجتبی روحا نی
۱۵	((جاریده ایان)) همسفر / بهروز پور جعفر
۱۶	((مم ولی)) / زنده یاد محمد بابایی پور (دریابی لنگرودی)
۱۷	دو بیتی های گلکی محمد ولی مظفری
۱۸	((پرشکسته زرج)) / افسین پرتو
۱۹	آن ساده مرد روسایی / علی عبدالی
۲۰	شلگ تخته ای در دیلمان / حواس شجاعی فرد
۲۵	دوبیتی های درونی شده / حیدر مهرانی
۲۶	برادر از زبان برادر / دکتر حسین مظفری کجیدی
۲۷	دو خاطره از دوست / مهدی مهدوی سیاھکلی
۲۸	کتابشناسی آثار زنده یاد مظفری / سونه جكتاجی
۲۹	با صدای شاعر



طرح چهره مظفری روی جلد

اثر زنده یاد دکتر رضا مدنی

درباره این ویژه‌نامه

شود، این مقالات سال‌هاست که پیش من، امانت مانده بود. اینک که فرصتی دست داد تا باکمک و همت دختر آن دوست از دست رفته، خانم دکتر مهرناز مظفری این ویژه‌نامه چاپ و منتشر شود، بهتر دیدم از همه‌ی آن مقالات بایگانی شده استفاده کنم. چرا که آن نوشته‌ها نیز خود سرنوشتی مشابه سرنوشت آثار مظفری یافته‌اند و متأسفانه برخی از نویسنده‌گان آن از جمله ابراهیم فخرایی، سرهنگ اسحاق شهنازی، دکتر رضا مدنی، محمد بابایی پور لنگرودی و... به رحمت ایزدی پیوستند.

راستی چه سخت است برای دوستی که در سوگ یار از دست شده‌اش قلم بزنند و بنویسد و چه سخت تر برای آن که قرار است نوشته این دوستان را جمع‌آوری کرده یکجا منتشر نماید و آنگاه میانه را بینند که بیشتر آنان نیز رخ در نقاب خاک کشیده‌اند. شاید یکی از ویژگی‌های عمدۀ این ویژه‌نامه همین باشد: یارانی که در سوگ یاری نوشته‌اند خود یاری دگر را در سوگ نشانده‌اند.

چه بیم از این که باور نکنید یا تکنید، اینک که این یادداشت را می‌نویسم چشمانت اشک بار است. چه خاطراتی که با هر یکشان داشتم! روان همه رفتگان شاد، روان زنده یادان مظفری، فخرایی، شهنازی، مدنی، بابایی پور هم شاد.

ما این دفتر را همچنان باز و مفتوح نگاه می‌داریم. چنانچه دوستان صادق و مشترک، نکاتی تازه، بدیع و لازم دیدند و تشخیص دادند که در تصحیح، تکمیل و توضیح بیشتر این ویژه‌نامه مفید باشد حتّماً برای ما ارسال نمایند. امیدواریم در آینده باز فرستی دست دهد که یادی دیگر از این دوست پاکیاز داشته باشیم. آنگاه از این یادداشت‌ها و نوشته‌ها بخوبی استفاده می‌شود.

مدیر مسئول

این شماره از سری ویژه‌نامه‌های گیله‌وا اختصاص دارد به شرح حال و آثار و یاد و خاطره زنده یاد محمد ولی مظفری کجیدی، شاعر و پژوهشگر فرهنگ عامه گیلان که تیرماه ۱۳۶۲ در یک سانحه دلخراش راندگی درگذشت. وی در سرایش شعر گیله‌کی و ثبت و ضبط ادبیات عامه گیلان بویژه منطقه لا هیجان، سیاهکل و دیلمان نقش مؤثری داشته است.

از مرحوم مظفری دو کتاب شعر گیله‌کی، چهار کاست با صدای خود او و تعداد فراوانی شعر و مقاله که در نشریات مختلف چاپ شده به یادگار مانده است. همچنین تعداد بسیار زیادی اثر چاپ نشده نیز از وی بجا مانده است که امید است از سوی خانواده و دوستانش در آینده به زیور چاپ آراسته گردد. چاپ این ویژه‌نامه بیشتر از آن رو برای گیله‌وا اهمیت دارد که چهارده سال از درگذشت این شاعر مردمی و محقق بومی می‌گذرد و کمتر یادی از او شده است. پس بسیار بجا بود و هست که یادنامه‌ای ماندنی و خواندنی از برای او ترتیب داده می‌شود، چه زنده یاد مظفری از معدود شاعران، نویسندهان و محققانی است که در طول زندگی خود هر چه نوشته و گردآورده، مربوط به گیلان و زادگاه او بوده است. مضایف این که بخشی از مقالات مندرج در این ویژه‌نامه مدت‌ها به رسم امانت در اختیار گیله‌وا قرار داشت و بیش از این دیگر جایز نبود به بیگانی تاریخ سپرده شود.

واقعیت این است به هنگامی که اولین جلد گیلان‌نامه را برای چاپ آماده می‌کردم و کل آن مجموعه به زنده یاد مظفری تقدیم شده است، آنقدر چاپ این مقالات را در همان مجموعه داشتم. ولی از آن جایی که حجم مقالات مجموعه بیش از حد نصاب رسیده بود و مشکل گرانی و کمبود کاغذ تازه عود کرده بود، برخی ملاحظات را پیش روی ناشر می‌گذاشت که ناگزیر صلاح دیده شد فعلاً از چاپ آن‌ها صرف نظر

گیله‌وا

درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

نام نام خانوادگی متولد
میزان تحصیلات
.....
.....
.....

(از شماره فرستاده شود)

لطفاً این فرم

را پر کرده، همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر

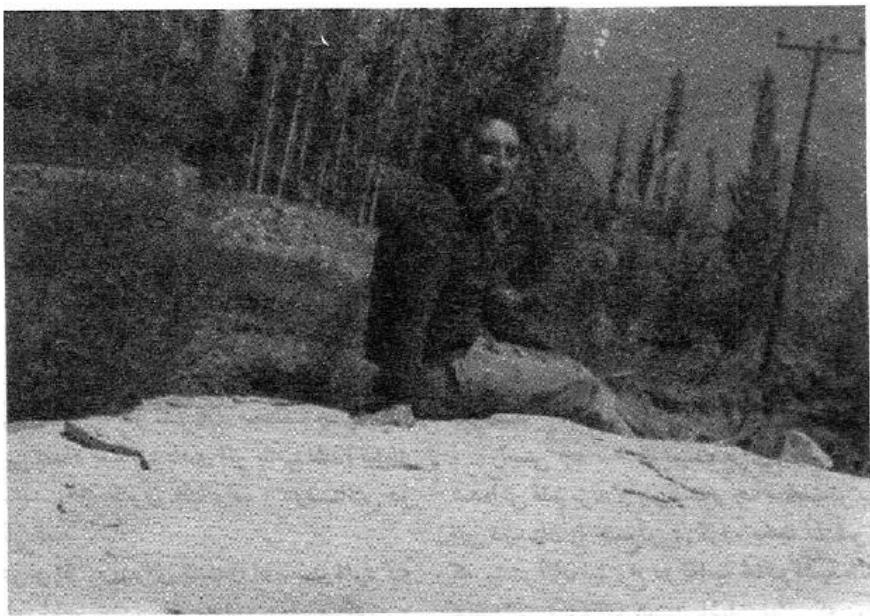
به حساب جاری (۸۸۸) بانک صادرات، شعبه بادی الله رشت، کد ۲۹۰۸

یا شماره حساب جاری سپهر ۷۴۶۰۰۵۷۰۱۰۱۰۵۷۰۱۰۱۰ به نام مدیر مجله (محمد تقی پوراحمد چکتاجی)

واریز و همراه حواله بانکی به نشانی (رشت، صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۳۵) ارسال نمائید.

اشتراک سالانه: داخل کشور ۴۰۰۰ تومان اروپا: ۱۸۰۰۰ تومان آمریکا، استرالیا، کانادا و ژاپن: ۲۴۰۰۰ تومان

حوزه خلیج فارس و کشورهای همسایه ۱۲۰۰۰ تومان



چلنگری که تا شاعری ارتقا یافت

م.پ. جکتاجی

خود بربده و یکسر در خدمت زبان دیگر قرار گرفته است، مظفری ناب ترین واژه ها و اصیل ترین ساختار دستوری را وسیله کار خود داشت و آنها تا سرحد ممکن سود می جست.

مظفری دهنشین بود، کوهنشین بود، جنگل نشین بود و با دهنشینان و کوهنشینان و جنگل نشینان همدل و همدم و همپا. در طول زندگیش هزاران بار برای گیله مردان همیشه پا در گل سیاهکل و گالشان کوچ نشین دیلمان و سمام و کجید و... رادیو و ضبط صوت تعمیر کرده بود، ساعتشان را درست کرده و کوک نموده بود، عینکشان را شیشه انداخته بود و قابشان را عوض کرده بود، تفنگ قدیمی کهنه شان را از نو ساخته و فشنگ گذاشته بود.

مظفری در طول زندگیش بارها از رمه های گاو و گوسفند و بز چویانان کوهستان های گیلان شیر دوشیده بود و همانجا، سریا، لاجرعه سرکشیده بود و بعد خنده کنان سر در پی آنان گذاشته بود و چویانان را به خنده انداخته بود. در طول زندگیش به کرات در جنگل گم شده بود و پیدا شده بود، به دفعات هیزم و زغال بار اسب و قاطر کرده بود و با جنگل نشینان "دامون خوس" شده بود. در غم و شادی همه آنان شرکت کرده بود، به جشن و عزای عزیزانشان رفتہ بود. با

بکشیم سر هم، شاید - شاید - چیزی این میان که مجھول است و گم است پیدا شود. باز نمی خواهم خاطره نگار باشم فقط، دوست دارم یک چیز را درباره او بگویم و تمام کنم تا دیگران هم بدانند، همه بدانند، نسل های بعد گیلان بدانند که مظفری در زبان و ادبیات گیلکی بسیار باسواند بود، بویزه بخشی از این سواد که مختص زادگاه او - یه پیش گیلان و کوهساران جنوب آن منطقه - بود. او به انگیزه و سبب شاعر بودن، و هم محقق فرهنگ عامه بودن - فی نفسه - در زبان خود، در هر دو ف سرآمد بود و چون در روستا می زست و با روستائیان هم صحبت بود بهتر از هر کس می توانست واژه های بکر را از دهانشان بقاید، عبارات و اصطلاحات اصیل را بیابد و نکات استثنایی و ظرائف ادبی این زبان را بگیرد و یادداشت کند و آنگاه با بهره گیری از یک یک آنها، دردهای جامعه گیلان و تأمات روحی گیلانی جماعت را ملموس تر و محسوس تر رفاقت بود. بارها پیش آمد که به هم پریدیم، ناراحت و برا فروخته شدیم و بر سر هم داد و هوار

امتیازی را که مظفری داشت از این نظر بی نظیر بود - اگرچه او شخصاً از این امتیاز راضی نبود و یا شاید به اهمیت آن واقع نبود - اما به نظر من تنها شانس بزرگ او روستائی بودنش بود. در گیلانی که جماعت قلمزنش از خدمت به زبان

تی پیچ پیچ امر گوتن باموت
تی پاماله امر موتن باموت
تی آلامه بدیم، آلامه وایم
تی گوردش بون امر سوتن باموت
«محمد ولی مظفری»

هفت سال دوستی ما آکنده از خاطره بود! از مظفری چه بگویم جز اینکه انسانی دیدمش وارسته، شاعری مردم دوست و رفیقی همپا، و علاوه بر اینها: مهربان و رک و صمیمی، نه با من که با هر کس دیگر، سخت کوش و پر جنب و جوش و زحمتکش، نه در زندگی فردی که در زندگی اجتماعی، جستجوگر و صاحب سبک و صاحب رأی، نه فقط در شعر و شاعری که در فرهنگ عامه گیلان زمینش.

نمی خواهم مجیزگوی مرده ای او باشم در صفات، که در زنده بودنش بارها کلنگار داشتم با هم بر سر مسائلی در خصوص گیلان، و این جدا از رفاقت بود. بارها پیش آمد که به هم پریدیم، کشیدیم و بعد، به وقت مفارقت خندیدیم به روی هم و بوسیدیم روی هم، و تا چند قدم - حتی - به دنبال یک دیگر رفیم، و قرار گذاشتم برای یک همچو برنامه ای دیگر که باز پیزیم به هم، و داد



سال‌شمار زندگی زنده‌یاد محمدولی مظفری

- ۱۳۱۷/۱/۵ - تولد
 ۱۳۳۳ - مرگ پدر
 ۱۳۳۸ - سرایش اولین شعرها
 ۱۳۳۸/۱۱/۱۴ - اولین دویتی بازمانده که تاریخ دارد.
 ۱۳۳۹ - سکونت در اسپیلی (دیلمان)
 ۱۳۴۰ - سکونت در سیاهکل
 ۱۳۴۲ - ازدواج
 ۱۳۴۳ - خرید زمین و ساخت منزل در سیاهکل
 ۱۳۴۴/۲/۲۹ - تولد اولین فرزند، مهران (آیدا)
 ۱۳۴۶/۷/۲۲ - تولد اولین دختر، مهریز (عادله)
 ۱۳۴۷ - سرودن اشعار نوغاندار، کووزور، واتورا، چه خوب بو و یک سری دو بیتی
 ۱۳۴۸/۱۰/۵ - تولد سومین فرزند، مهرناز (آیدا)
 ۱۳۵۰ - انجام کار جمع آوری ضرب المثلها
 ۱۳۵۴/۳/۲۴ - تولد فرزند چهارم، مهران - گرفتن مدرک تحصیلی دیپلم
 ۱۳۵۵ - شروع به جمع آوری رسیمهای آینه‌های متداول در گیلان
 ۱۳۵۶/۷/۱۱ - تولد فرزند پنجم، مهراب
 ۱۳۵۸ - چاپ نخستین کتاب، نوغاندار - چاپ دومین کتاب، پوشہ پوشه دربیا - تکثیر ۴ کاست با صدای خود
 تنظیم لغت نامه از سال ۱۳۴۱ تا روزهای آخر زندگی - جمع آوری چیستان‌ها بین ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۱ به مدت ۱۰ سال
 ۵ تیر ۱۳۶۲ - تصادف اتومبیل و درگذشت وی.

درسی به گیلکی مطلب می‌نوشتند و ساعتی و لو محدود از کل ساعات درس هفت‌های را در مدارس به زبان مردم گیلان تدریس می‌کردند بدون شک مظفری یکی از ارکان اصلی هیأت اجرایی این طرح بود. آن دم دیگر حتی از بزرگترین و مبرترین شاعران و نویسنگان گیلان که در باب زبان و ادب فارسی دکترا داشتند و استاد و سرآمد بودند، کاری ساخته نبود، حتی اگر اجتماعی از آنان ترتیب می‌یافتد باز کاری صورت نمی‌پذیرفت. آن دم گیلان باید از مظفری و امثال او سود می‌جست؛ چرا که اساتید و مبرزین، سواد زبان دوم داشتند و نه زبان مادری، و مظفری بعکس؛ هر چند که سواد فارسی او هم کمتر از حد معمول نبود.

امروز گیلان از این نظر در مضيقه است. آنان که در زمینه دانش گیلکی توشه دارند، به علی‌بسیار محدود و انگشت شمارند. در این چنین شرایطی از موقعیت فرهنگی و این تعداد قليل قلمزن، یکی از بهترین و پرکارترین مهربه‌ها به ناگاه از گرده خارج شد. گیلان و جامعه قلمزن آن هنوز در سوگ این عزیز داغدار است. مظفری از این حیث مردی بود خود ساخته، چلنگری که تا شاعری ارتقاء یافت.

از مظفری هر چه مانده باشد ولو ناقص و ناتمام، بجاست که جمع آوری گردد و زیر نظر هیأتی از دوستان اهل قلم که در باب گیلان دل می‌سوazاند و در این زمینه همت استوار می‌دارند تدوین گشته به چاپ برسد، چرا که زمان غذار است و گیلان را نیز هوایی نمدار است، که آهن را به مرور بدل به زنگار می‌کند، نیک پیداست که با ورق پاره‌های کاغذ چه کار می‌کند!

نوغاندار

دفتر اول شعر گیلکی محمدولی مظفری

*

پوشہ پوشه در بیا

دفتر دوم شعر گیلکی محمدولی مظفری

قابل وصول از طریق خدمات پستی گیله‌وا درازای ارسال ۵۰ تومان تمبر با پست سفارشی در اسع و وقت از هر نقطه کشور

نی زنان، آوازخوانان، سُرناچیان، نقالان «پالوی دشکنان» درویشان و دوره گردان کوههای گیلان زمینش رفاقتی بسیار نزدیک و الفتی صمیمانه داشت

مظفری اغلب، جمעה‌ها را سفر می‌کرد و در دهات کوهستانی جنوب گیلان می‌گشت و به دنبال مجهولات فولکلوریک زادگاه خود، از این روستا به روستای دیگر، پای می‌کوشت. تابستان‌های ۱۴۰۶ را که به خاطر انجام کاری پژوهشی در حوزه بقاع متبرکه دهکده‌های پرت و منزوی و دوردست کوهستان‌های جنوب شرق گیلان را زیر پا می‌گذاشت، بهر کجا که می‌رسیدم از سرکنچکاوی سراغ شاعران گیلکی سرای محل را می‌گرفتم، بیش از همه و پیش از همه نام مظفری بود که شنیده می‌شد. همه او را نشان من می‌دادند. این اوج ترقی و تعالی شاعری مردمی است که اسمش از دهان تودهای مردم سرزمینش شنیده شود. آنچه دیگر کسی سعدی و حافظ و فردوسی را نمی‌شناخت مگر ملاعی ده یا آموزگار آبادی - اگر ده مدرسه‌ای می‌داشت و آموزگاری هم - یا چند نوجوان محصل روستائی که از شهرها می‌آمدند تا تابستان را در مرتفعات بیلاقی موطن خود سرکنند و یا احیاناً آنان که اندک مایه‌ای از سواد فارسی داشتند. اما در سرتاسر آن منطقه، آنان که در مطلق فرهنگ ملی و قومی خود مستغرق بودند و تنها با زبان خود، میان خود رابطه برقرار می‌کردند همه مظفری را می‌شناختند، چه او شاعر آن‌ها بود، شاعری که با زبان آنها برای آنها شعر می‌سرود، شعرهایی که در بیت بیت آن زخمه‌ای زندگی آنان نیشت می‌خورد. مردی مثل او که تا این حد و قیاس با مردم بود و مردم با او بودند، بدون شک بهترین فرصت را داشت که هر دم از زندگی و حیات خود را به مطالعه فرهنگ و جامعه خود پردازد و هر لحظه از آن را به سواد گیلکی خویش بیفزاید. اگر آنطور که در اصل ۱۵ قانون اساسی قید شده اقوام ایرانی آزادند که در محدوده ملی خود در کنار زیان فارسی به تدریس و آموزش زبان و ادبیات خود نیز پردازند، و اگر آموزش و پرورش گیلان به استناد همین اصل قانونی گوشه چشم و عنایتی به این مسئله می‌داشت، هیچ کس شایسته‌تر از مظفری نبود که در راس برنامه‌های گیلکی طرح - حداقل برای منطقه شرق گیلان - قرار گیرد.

آن دم اگر قرار بر این می‌بود در باب کتب



همیشه با پدر...

دکتر مهرناز مظفری

ممولی! راستی هرگز آن لحظه که آخرین نفسهاست را می‌کشیدی به این همه تلاش بی‌نتیجه فکر کردی که به چه کسی می‌سپاری؟ هرگز فکر کردی که این همه سال خاک می‌خورند؟ چگونه در خاک آرام گرفته‌ای؟ می‌دانم نآرامتر از منی، زیرا من هم کاری که قبول کرده‌ام کاری بس دشوار است، همت بلند می‌خواهد و تلاش بی‌وقفه. اگر خدا بخواهد بالاخره روزی به نتیجه می‌رسانم‌شان، چنانچه در خور و شایسته مردی چون تو باشد.

من شاعر یا نویسنده نیستم، بهتر از هر کسی می‌دانی و هیچ کدام از توانایی‌های تو را ندارم و از قبل حتی کارهای مشابهی هم انجام نداده‌ام. همین جا از تو، دوستانت، از مردم گیلان، از گیلان‌شناسان، از کسانی که به نوعی منتظر چاپ آثار تو هستند عذرخواهی می‌کنم و نهایت تلاش را برای هر چه زودتر به چاپ رسیدن آنها انجام خواهم داد. تو با آثارت خورشید بی‌غروبی هستی که نور نوشت‌های و تلاشهاست همیشه به گیلان سرسبز ما خواهد تایید.

ممولی بخسب، بیارام. پرواز کن. دریا نیز می‌میرد.

کردی، بچه دار شدی، تحقیق، جمع‌آوری لغات، چیستانها، ضرب المثل‌ها، فولکلور و... شعر گفتی، داستان نوشته، تلاش بی‌وقفه و من بعد از ۱۸ سال مرگت وقتی حاصل تلاشهاست را تحويل گرفتم، انگار از خواب بیدار شده بودم. او که بود؟ من حالا آموزگاری یافته بودم که در ۱۶ سالگی پدر از دست داده بود. او تنها یک پدر نبود. شهامتش، پشت کارش، بی‌خوابی‌هایش، اعتماد به نفسش، تفکراتش همه و همه برای من درس بودند. ای کاش می‌توانستم ذره‌ای مثل تو باشم.

چگونه می‌توانم برای آشنازی‌انت، برای آنان که دوستت می‌دارند، دلتنگ می‌شوند، برای آنان که ممولی را به نوغاندارش می‌شناستند و بزرگش می‌دانند بگویم ممولی بزرگ است به بزرگی آسمانی بر از ستاره، که ستاره‌ها شعرهایش هستند و دوبیتی‌هایش و داستانهایی که نوشته، لغت‌ها و چیستانها و ضرب المثل‌هایی که جمع‌آوری کرده، تحقیقاتی که در مورد آداب و سنن مردم گیلان داشته.

حجم کار آنقدر بالا بود که مدت زیادی حدود سه سال طول کشید تا جدایشان کنم و پاکنویس و تک تک آماده چاپ.

امايدوارم با چاپ این آثار فضای فرهنگ و ادبیات گیلان رونق تازه‌ای یابد.

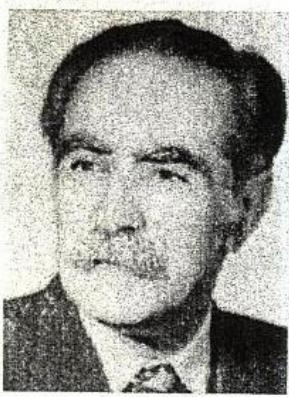
روزها می‌گذرد و شیها نیز، عمریست که می‌گذرانم، چون تیک تاک عقربه‌های ساعت و خود نیز بی‌خبریم که چه زود می‌گذرد. این عمر زودگذر این زمان ناپایدار. ۲۴ سال گذشت. سال ۶۴، ۵ تیر، روز یکشنبه، ساعت ۱۱:۰۵ صبح، ساعت ۱/۵ ظهر، خبر تصادف!! حادثه اتفاق افتاده بود!!

او برای همیشه از میان ما رفته بود و آخرین سفرش از خانه، نقطه پایانی زندگی کوتاه و پرحداده‌اش بود. سفری به فراتر از بودن.

او برای همیشه رفته بود و من منتظر برگشتنش. هنوز همان حس انتظار در وجودم باقیست. هنوز مثل آن روز دوست دارم که برگردی و می‌دانم که نزدیک هستی. مثل همه رویاهایم که: که می‌پرسم کجا بودی؟! و می‌گویی همین نزدیکی‌ها می‌خواستم ببینم چه می‌کنی؟!

۱۸ سال اول مرگ فقط می‌دانستم که شاعر بودی و شعر زیاد گفته‌ای و کار زیاد کرده‌ای اما چه و چگونه فقط در حد همان ۲ کتاب و چند نوار و بعضی نوشته‌های جسته و گریخته دوستانت. شاید فکر می‌کنی چه بی‌معرفت بودم؟! اما نه بچه بودم، و کولیار سنگین بی‌پدری، تحصیل، زندگی، بعد‌ها بچه‌داری، گرفتار، گرفتار.

من توانایی‌های تو را نداشتم، چون این همه را با هم انجام می‌دادی، تنها بودی و بی‌سپرست. مطالعه می‌کردی، درس می‌خواندی، ازدواج



قصه‌یی و غصه‌یی از زندگی...

فریدون نوزاد

سبزی خوردن است...»

می‌گفت، بیش از دو هزار صفحه مطلب از: «آداب و رسوم، احتجادات، ناز، نفرین، دعا، فحش، متكلک، مثل، ضرب المثل، تکیه کلام، اصطلاح، واژه، بازی‌ها، قصه، سرگرمی‌ها، ترانه، لالانی، چیستان، دویتی....الخ» آماده کردام، دوست داشت به تمام این آماده شده‌ها نظری نگرفت. بطوریکه با عائله و کارگویا به سال ۱۳۵۴ گواهینامه شش ساله متوسطه خود را در حد شاهکاری است ولی دریافت...

چه جانکاه بود مرگ جانسوز و زودرس او به روز یکشنبه ۵ تیر ماه ۱۳۵۲ که جامعه گلیک را از دست یابی به گنج سرشاری محروم ساخته، این غصه را چگونه تحمل توان نمود؟

من در تختین دیدار ارادتی به این هنری مرد یافتم، چون کسی را پیدا کرده بودم که سرایا احساس بود، ذوق و شوق بود، محبت و صفا بود، پاک و بی‌آلایش بود و بالاتر از همه یک انسان بود که می‌خواست دردها را بکاود و درمانش را بیابد و شاید سنگینی این کندو کاو موجب زود رنجی او شده بود. ادعائی نداشت ولی از ریشخند مدعاون نیز باز نمی‌ایستاد، به دوستی ارج می‌نهاد و شاید احساس ناشایتهای او را وامیداشت که به دوستان صمیمی بگوید:

به این دوروزه هستی زهم جدا مشوید
که مرگ از پی ماهی رود به صد تعجیل
و آنگاه از ما جز قصه‌ای گرم و شیرین و
غضبه‌ای تلخ و سرد باقی نخواهد ماند.

از آثارش دو دفتر به چاپ رسیده و به سزا خواهد بود اگر بازماندگان محترم ش به چاپ و نشر بقیه آثار او (شخحاً یا زیر نظر چند تن از دوستان صاحب‌نظرش) به پردازند و نگذارند رنجی را که برده است فناگردد و اگر به این کار بزرگ علاوه‌ای ندارند، سعه صدر نشان داده و تمام دستنویس‌هایش را برای حفظ و پایدار ماندن به کتابخانه ملی رشت بسیرند و این منتی است که به صاحبان ذوق و ادب نهاده‌اند.

پرتلاش و سخت‌کوش هستم که به سال ۱۳۱۷ در روستای رویائی کوچید به جهان هستی قدم نهاد، هنوز سالهایی از زندگی را به پشت سر نهاده بود که به سیاهکل کوچید، وضع نابسامان مالی، اجازه تحصیلات کامل و عالی به او نداد، برای زندگی پای در جاده پرستگلاخ تلاش معاش گذاشت ولی در تمام این رهرویها یکدم از کسب داشت کناره نگرفت. بطوریکه با عائله و کارگویا به سال ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ گواهینامه شش ساله متوسطه خود را در رشته ادب بصورت آزاد اخذ نموده باشد.

محرومیت‌هایی که سد راه او بود، در مقابل اراده‌اش از بین می‌رفت. هر روزی که می‌گذشت شکوفایی وی نمودارتر می‌شد، در هر نمایشی «از رقص و آواز و نمایشات بومی گرفته تا هنر نمایش کلاسیک و اروپایی»، در تنظیم و گردآوری فولکلور، در روزنامه‌نویسی و در شعر و ادب براستی شایسته تحسین و احترام بود، خوب می‌اندیشید و به صفا و صراحة مردم ساده کوhestan تفکراتش را بروی کاغذ می‌آورد و به آفرینش خود ایمان داشت و عشق می‌ورزید، آفریده‌های از نوای گیرا و افسون کننده تار حقیقت بود که با مضراب صفا و محبت سیم‌های زندگی این تار را به ارتعاش می‌آورد، قلمرو و دید او اباشه از طبقات زحمتکش و تلاش‌گر و با محبت بود که با برداشت درست از زوایای مختلف این زندگی و آمیش چاشنی محرومیت فردی خود به آن به تصویرگرائی می‌پرداخت و تابلوهای بدیعی برای مشتاقان آثارش خلق می‌نمود: نوغاندار، گالشه، دیلمان نمونه‌هایی ازین آثار ژرف و دلنشیں و سرتا به پا اعتراض است.

می‌گفت: «در این دوره وان‌فسای جبهه‌گیری‌های ادبی که هر یک به دنبال معشوقی هستند، معشوق من، محیط زیست و پیرامون آن و مردمانش است که سال تا سال ادبیات آن را به روی کاغذ می‌آورم، خصوصاً در زمینه فولکلور که مصراً قلم می‌زنم، خود را گرسنه‌ای می‌بینم بر سرسره فولکلور این دیار که پر از نان و پنیر و

زندگی عین تی او رویامو زولفانه مونه

سرسمامان نداره می‌دلله ویلانه مونه

زندگی تی دسانه والی چاپوکده بوبه

یادباری کوهانه بادبزه ابرانه مونه

زندگی تنهائی تاسیانه امو همه تانایم

ولکه ریزی بدارید پایز دامانه مونه

دکته ارسوتی چوشمه، شمی خونه دوآجی

زندگی د الانه عین تی چوشمانه مونه

جارو یته زیله جی منه خاکی هروتن

زندگی عین شمی خاک دوبو ایوانه مونه

شونه یته دی یاجی رچ منه زولفه تی شه

زندگی عین تی او رویامو زولفانه مونه

محمد ولی مظفری کوچیدی

.... و همه‌ی قصه زندگی مردی بزرگ از مرستان گیلان، دیلمان سرفراز همین بود. بدون هیچ بپایه و کم و زیادی، به پریشانی زلف به بازی گرفته باد بر رخساره زیبای هستی، مضطرب و لرزان، بدون سرسامان.

مردی که در طوفان ویرانگر زندگی به پای خود ایستاد، از کولاک برگزا و جانکاه هستی بیرون جهید و لی این جهش چنان تند بود که آن ایستادگی را در هم شکست و بکام گرد باد غبار آلوده نیستی لغزانید و چه غصه‌ای گران‌تر که او دیگر در میان مانیست، چشم اشکبار هستی او را بکام تشه نیستی چکانید، باشد عطشی فرونشیند که هرگز فرونشستنی نیست.

همه آنها که محمد ولی مظفری کوچیدی را می‌شناسند، مرا در آنچه گفته شد همداستانند و این همداستانی‌ها ژرفای سوگ را می‌نمایاند، هم اکنون که این را می‌نویسم، دو دفتر چاپ شده و چند صفحه شعر دستنویس او پیش رونم گشوده است و از نواری که خود برام بر نموده صدای بم و متین وی با آهی پر درد به جامن می‌نشیند که: «زندگی عین تی او رویامو زولفانه مونه» و من بر پرده متحرک اندیشه تماشاگر این روستائی زاده

بازی با سرفوشت

ابراهیم فخرائی

کمیابند.

این جانب، دو یادگاری از مرحوم محمد ولی مظفری دارم که برایم بسیار عزیز است. یکی از آنها قطعه شعری است بنام «چلنگر» که بخط خوانای خودش نوشته و در بیست سال پیش به حقیر اهداء نموده است که در زیر ملاحظه می‌فرمائید.

«چلنگر»

چلنگر پیر مرد کارکشته
گدازه آهنی را خسته می‌کوفت
دو صد چکش به آهن کوفت، گوبی
به مشتی پنبه درب بسته می‌کوفت
بجای آنکه آهن شکل گیرد
تش شکل خمیر آبگین شد
بجای آنکه از آهن کشد دود
دلش پر دود و چشمش آذین شد
به کوره برداشتن آب از رو
کمر را بر دو دستش تکیه‌ای زد
مروری کرد در هفتاد سالش
کنون را با گذشته بخیه‌ای زد
چه سود از این گذشت عمر، کزمن
اثر در جایگاه من نمانده
نموده تن بسان بستر پنهان
که آب عمر از خود نرم رانده
نه کارآموز کس از خود نهادم
که بعد من فروزد کوره‌ای را
نه یک در زن بجا از خود نهادم
که بعد من بدو زد پوره‌ای را
چلنگر بود در این فکر، ناگه
زکوره یک جرقه دست او سوخت
فسوساً گفت: با این عمر بسیار
باید از جرقه عبرت آموخت

به پژوهش و تحقیق علل بدینختی آنان و رفع گرفتاریهاشان به کار می‌انداخت.

جای خوشوقتی است که نویسنده فاضل ارجمند آقای جكتاجی که مستغنى از تعریف نگارنده است و خدماتش به ادبیات و فرهنگ و فلکلور گیلان زبانزد خاص و عام می‌باشد و با روزنامه وزین «دامون» پیوند ناگستینی دارد، در مقام تدارک یادواره‌ای به افتخار خدمات ارزنده آن مرحوم برآمده که از هر حیث، شایسته تقدیر و سپاس و ستایش گیلانیان حقشناست. نتیجه همین هفت والای اوست که نگارنده بیمقدار، با همه ضعف و ناتوانی دوران کهولت و بیماری و اضطراب فکری دوران اخیر و پیشامدهای ناگواری که مرتباً برای هموطنان عزیز ما روی می‌دهد، بدعوت معظم له پاسخ مثبت داده همگامی و شرکتم را در اجرای این نیت مقدس گرامی را متصدع می‌گردم:

تا جاییکه نگارنده مطلع است محمد ولی مظفری مردی بود مودب و متواضع، روشنفکر و درویش مسلک، با خلق و خوبی یک روستائی خوش نیت و بی غل و غش. مهربان و با محبت که مصاحبه با وی لذت بخش و معاشرتش با مردم نجیبانه و ساده و بی پیرایه بود.

یاد نمی‌رود که در بیمارستان سجاد طهران به عیادتم آمده بود و وقتی شنید که برای عمل جراحیم دستور تهیه خون داده‌اند این مرد بزرگوار داوطلب گردید خونش را در راه شفای دوستش نثار کند!! هر چند به خون جوانمردانه این مرد شریف نیاز نیافتاد لیکن همین اندازه که شخصیتی فرزانه حاضر می‌شود در این دنیا وانفاسی کنونی که مردم در حق یکدیگر بیگانه و سرد و بی تفاوتند، به چنین امری رضایت دهد دلیل پاکی ضمیر و قلب رئوف و روحیه فداکار اوست و باید اذعان نمود که نظایر این قبیل افراد اگر در جامعه امروزی مابکلی نایاب نباشند

سخن ما، درباره شاعر برجسته و آزاده شرق گیلان محمد ولی مظفری است شاعر با احساس و خوش قریحه‌ای که محبوب دیار خویش بود و دو سال پیش چار سرتوشت خویش شده در اثر یک تصادف خونین ناگهان، شمع زندگیش خاموش گردید!

مظفری اهل کوچید سیاهکل و سیاهکل، یکی از محلات لاهیجان است. سیاهکل، در سابق قصبه‌ای بیش نبود ولی در سالهای اخیر، به مناسب یک واقعه سیاسی - اجتماعی مهمی که در آنجا روی داد، شهرت یافت و اکنون یکی از شهرستانهای تازه آباد منطقه محسوب است. اهمیت ویژه‌اش این است که زادگاه و محل نشو و نما و اقامتگاه شاعر لطیف طبع و ترانه‌سرای بلند آوازه آن سامان است.

مظفری کسی است که از لحاظ احیای واژه‌های محلی و فولکلور گیلان، حقی بزرگ به گردن همشهريانش دارد. مردی هنرمند و باکفایت که در حیات و ممات، مورد احترام هموطنان خویش بوزیه شura و فضلا و اهل قلم بود. در گوشة ازروای سیاهکل، بدون هیچگونه رعونت و تبختر بدون کمترین تقریب و شان فروشی می‌زیست و در خدمتگذاری به فرهنگ و فلکلور گیلان اشتغال داشت.

چنانچه ارزش هر شخص را در یک اجتماع می‌باید با معیارهای پندار نیک و گفتار و کردار ستوده‌اش سنجید به محمد ولی مظفری عالیترین نمرات تعلق می‌گیرد زیرا هم از لحاظ فردی و اجتماعی و هم از لحاظ خصوصیات روحی و اخلاقی، بهترین صفات ممدوده بشری را در خود جمع داشت: پنداری جهان بینانه - گفتاری عاقله و کرداری نجیبانه و بزرگ منشانه یعنی در حقیقت، دارای عواطف و روحیات قابل تحسین بک انسان کامل. مردی بود متفکر و زحمت کش که از راه ساعت‌سازی امرار معاش می‌نمود و از اوضاع بد همشهريانش رنج می‌برد به آنها حتی المقدور کمک می‌کرد و تدبیر و اندیشه‌اش را

یادگاری دیگری که از مرحوم مظفری دارد چهار کاست از نوارهای ضبط شده خود است که در استریوی دیلمان پُر شده است این کاستها حاوی موضوعات مختلفند (نوغاندار - زندگی - پوشش در بیا - دیلمان - روباری - گالاش - تابستان روز و غیره) که به نگارنده هدیه کرده است. وقتی شونده این کاستها سخنان طبیعی و با روح مظفری را می‌شنود صحنه‌های قدیم زندگی مردم گیلان در نظرش مجسم می‌شود زندگی روزگاران پیش با تمام ابعادش. دورانی که رونق اقتصادی نام داشت و مردم از رفاه نسبی برخوردار بودند. صوت کارخانه‌های ابریشم‌کشی بصفا در می‌آمد و حضور و مرخصی کارگران را اعلام می‌نمود. دوران برنج کاری و گله‌داری و دام پروری بود به محصولات نباتی و دامی خود متکی بودیم و نیازی به محصولات خارجی از همین نوع، نداشتیم تا به صرف منابع هنگفتی ارز اجبار یابیم. دوران شادمانی دستجمیع زن‌های دهات بود که پس از فراغت از کار آباد کردن مزارع یا برداشت محصول، سرو دخوان و با نشاط، به کلبه‌های اجدادیشان باز می‌گشتند. مردها به افتخار پایان یافتن زحمات سالیانه شان به اقامه مراسم کشتی‌گیری و رسماً بازی می‌پرداختند.

ترانه‌های مرحوم مظفری را می‌توان وصف‌العیشی تلقی نمود از کیفیت زندگی باستانی مردم که وفور و فراوانی نعمت و ارزانی قیمت‌ها را تداعی می‌نماید. هر چند در آن اوقات نیز، افراد زورگوی قدر استثمارگر نیز وجود داشتند که زیر دستها را می‌آزدند و دسترنجشان را از کفشان بیرون می‌کشیدند. لیکن تعدادشان اندک و انگشت شمار بود از این گذشته، همه چیز مردم در اختیارشان نبود. آزادیها، تا حدود زیادی محفوظ و احترام داشت در حقیقت، افسوس آن ایام را باید خوردکه رسوم و آداب قدیم، با همه شیرینیها و تلخیهاش و با همه دکورهای زشت و زیباش مطلوب و عادی مردم شده انفجاری را هم بر نمی‌انگیخت اکنون که صدای مظفری خاموش شده و ترانه‌های ارزشمندانش را برای ما همچون گنجینه‌ای بجای گذاشته، بر ماست در مقام قدرشناصی از خدمات صادقانه‌اش بکوشیم و با صدائی رساب‌گوئیم:

یادت بخیر ای شاعر بلند آوازه جنگل! ای مرد آزاده و آزادیخواه سیاهکل! یادت بخیر اهر چند بین ما نیستی و به ابدیت پیوسته‌ای ولی مطمئن باش که رفیقات تو را هرگز فراموش نمی‌کنند - همیشه بیادت هستند و مهربانیهای را از یاد نمی‌برند در خاطرشان همواره زنده‌ای و حضور داری. روحت شاد و یادت گرامی باد.

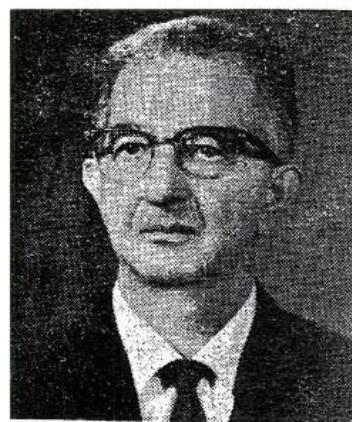
می‌دارد. او از عمر هفتاد ساله یک زحمتکشی بنام چلنگر که در واقع و صفحه الحال خودش است تاسف می‌خورد و از اینکه جانشینی نداد که کارها و خدمتش را تعییب نماید شاکی است.

مظفری، در عین اینکه دوران زندگیش به تلخی می‌گذشت و محاط یک سلسه حوادث سخت و ناگوار بود. معین‌آزاد کار و زحمت و تلاش برای گذران زندگی خود و رفع بدینختی بینایان و کمک و مساعدت به آنان غافل نبود. حیات را دوست می‌داشت و بمنظور بهره برداری از موهاب آن مسامعی جمیله بکار می‌برد و خوشبیای زندگی را نه تنها برای خود بلکه برای همه هموطنان و نیازمندان می‌خواست.

در دیدارهایم از معظم^۱، او را یک فرد پسه بیست (بدین) ندیدم، تارک دنیا و انسزا طلب و پشت پازن به زندگی و بی تقافت بحال دیگران و مصائب و مشکلاتی که بشریت با آنها رو برو است نبود. بشاش و منتسب و با نشاط بود. چهره‌ای گشاده و سیمائی امیدوار و مغزی فعال داشت. زیبا دوست، عاشق منش و اهل ذوق بود. در فصل بهار، همینکه درختان به گل می‌نشستند طبع لطیف مظفری هم گل می‌کرد صفاتی جنگل و نفحات مرغان خوش الحان روحش را نوازش می‌داد.

عطیر بنشه و شکوفه گل سرخ و ظرافت اقاچیا و رایحه بهار نارنج، او را سرحال می‌آورد حتی از آواز خروس و قدقد بولقمن و ارکستر اردک و غاز و بیع بز و نعره گاو که از مختصات زندگی روستائی است لذت می‌برد می‌توان به یک اعتبار، ذهنیات او را با عقاید فیلسوف نامی ایران حکیم عمر خیام، همنگ و هماهنگ یافت هر چند طرفین این معادله، همطراز و قابل مقایسه بمنظرن سند چه، وسعت دید و داشت ریاضی و فلسفی حکیم نیشابوری کجا و افق دید و افکار محدود همولاً یعنی ساده دل ترانه ساز ماکجا؟ ولی چون در هر حال، تشبیه‌یی بین نظرات فلسفی هر دو نفر می‌توان یافت یعنی برای حکیم نیشابوری مسئله انسان و سرنوشت مطرح بوده و اینکه بینایان زندگی انسانها بر رنج و مصیبت و مرگ نهاده شده و عقل و تدبیر قادر به حل معتمای حیات نیست و شاعر سیاهکلی ما هم می‌دید دنیا، دنیای تنازع

است و ضعیف در نظام طبیعت مغلوب و پایمال - چرخ فلک بکام انسانها نمی‌گردد و آدمیزاد در معرض یک سلسه پرستهای بلا جواب قرار دارد و بعد از تفکر بسیار، به نوعی لادری می‌رسد بنابراین دلیل ندارد از نعمت‌های موجود نقد دست برداشته به امید و عده‌های نسیه بنشینید و به مسائلی که در محدوده ذهنش نمی‌گنجد بیندیشد.

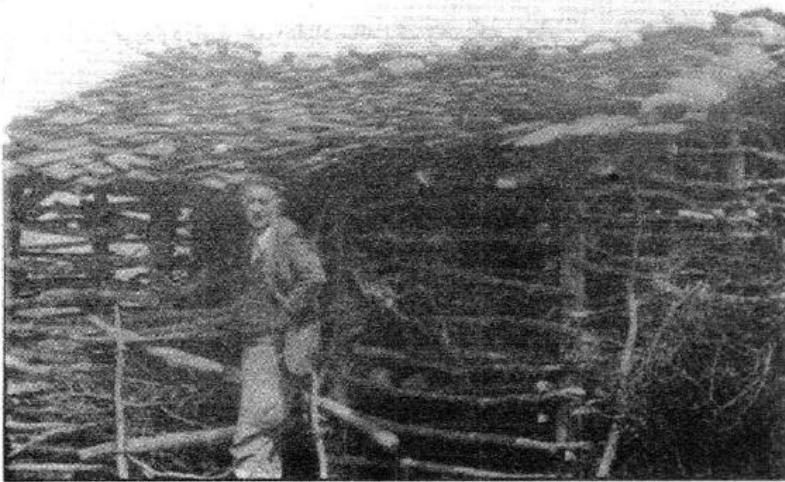


ابراهیم فخرایی

از این اشعار چه فهمیده می‌شود؟ عبرتی که شادروان مظفری از جهش یک جرقه و سوخت دشتن گرفته است بنظر شما چیست و چه می‌تواند باشد؟

بنظر حقیر، خیلی چیزها و از آن جمله: القاء یک فکر فلسفی به خواننده شعر مبنی بر اینکه آدمیزاد هر قدر که عالم و فاضل و با بصیرت باشد به مقدرات و سرنوشت آگاه نیست و محکوم یک سلسه نیروهای نامرئی است. زندگی انسانها بمنزله آهن سردی است که هر چه چکشی بزنی و سعی کنی مطابق امیال و آرزوهایت شکل بگیرد بی‌حاصل است و سعیت باطل. تا چشم بهم بزنی عمرت به هفتاد رسیده و باید بروی - به کجا؟ - همانجایی که دیگران رفته‌اند. پیشگیری از سرنوشت ناممکن و پیشگوئی از فرجام کارها نامقدور است. می‌خواهد بگوید بعد از هفتاد سال تلاش و خستگی و فرسودگی بهیچ یک از اسرار جهان بی‌نیزه و نفهمیده است که جهان برای چه آفریده شده و فرجام کارها چیز زیرا چیزی از او و آثارش بیادگار باقی نخواهد ماند.

می‌خواهد بگوید جهانی که در آن بوجود آمدۀ ایم خیر محض نیست بی‌اعتبار و آلوهه به شر و فساد و تباہی است. نظام طبیعت به قاعده جبر و اصول جور و بیدادگری استوار است عدل و اعتمادی در کارها مشهود نیست شاید بهمن دلیل بود که در یکی از نوارهای ضبط شده‌اش بنام «نوغاندار» شکیبائی را از دست می‌دهد و از زبان یک زارع بینوا در چله زستان می‌نالد و نارضائی و عصیانش را علیه دستگاه خلقت علناً ابراز



یادمانده‌هایی از نخستین دیدار

دکتر رضا مدنی

جای امتناع نبود، بویزه که می‌گفت، حاصل تلاش زندگیم در پژوهش و فراز آوری فرهنگ مردم در چندین دفتر قطور، در منزل است و باید بینی. در این میان پسری ۱۵ الی ۱۶ ساله وارد مقاومت شد و سفارش‌هایی گرفت و رفت، گفت، پسر من است... منزلش کمی دورتر از مقاومت و محدوده بازار قرار داشت. با ماشین روانه شدیم. در خانه مرا به همسرش معرفی نمود و به بالا خانه رفیم و ناهار را خانوادگی با هم بر سر یک سفره خوردیم. به هنگام صرف چای، بسته‌ای آورد که در دستمال بزرگی پیچیده بود، با حالتی آمیخته به تقدس آنرا باز نمود و آثارش را یک به یک معرفی کرد. در آغاز از اشعار گیلکی کوتاه و بلندش برایم خواند و ویژگیها و معانی آنها را تا آنچه که درک آن برای کسی که به گیلکی غربی سخن می‌گوید، دشوار می‌نمود، باز نمود. پس از آن کارهایی که روی گاهشماری باستانی^۱ مرسوم بین کشاورزان و چوپانان، انجام داده بود، برایم باز شمرد. افسانه‌ها و زیانزدهای مردم را که در دفتری گرد آورده بود، دیدم. آنگاه شرح و حال مبارز زنی بنام هیبته Haybate را که در زمان سردار سپه به جنگل زده بود و در برابر ظلم و ستم وی و مالکان قد برافراشته بود، برایم تعریف کرد و گزارش این رویداد تاریخی را که نوشته بود، به من نشان داد و خیلی مطالع دیگر که بیشتر از این دریا دم نمانده است. در پایان ۳ عدد نوار در بر دارنده اشعار گیلکی و آهنگهای ساخته‌وی، دریافتمن تا در اروپا به تکثیر آن بکوشم و چنانچه کسی برای پژوهش و بررسی زبان گیلکی، نیاز به مواد و مصالح زبانی داشت، در اختیارش بگذارم.

ایستاده و پیرامونش پر از رادیو، ساعت، چرخ خباطی و یک دو تفنگ شکاری و... بود او به

هر که او از همیزان شد جدا
پیوایش، گرچه دارد صد نو
(موسی بخشی)

آرامی و مهربانی با واردین سخن می‌گفت و مطالبی را با رها توضیح می‌داد، بدون آنکه روی ترش نماید. احترام زائد الوصف و لحن خودمانی و دوستانه واردین که اکثرشان از روسستان دور و نزدیک سیاهکل بودند، نشان از پیوند دلها و محبت و مهربانی مقابل داشت.

من از جاییکه نشسته بودم، می‌توانستم بخوبی قسمتی از پیشخوان را ببینم، بویزه اینکه، او گاهگاهی کارش را قطع میکرد و چیزهایی بروی کاغذ می‌نگاشت. اول اندیشیدم، شاید مطالبی را درباره سفارش مشتریان یادداشت می‌کند. بعداً خودش تعریف کرد که اصطلاحات و زیانزدها و واژه‌های مردم را، که اولین بار بگوشش می‌خوردند، بهمان روال طبیعی که از دهان این یا آن روسستانی در می‌آید، یادداشت می‌نماید.

پس از مدتی که دیگر نزدیکیهای ناهار بود و آخرین نفر، مقاومه را ترک می‌گفت روی به من نمود و پرسید: چکار دارم، نام خود را گفت و یادداشت آقای پاینده را که در آن آمده بود: «آقای... از دوستان من هستند و علاقمند به اشعار و کارهای پژوهشی تو...» نشان دادم.

انگار، خستگی کار از او زدوده شده بود و تاب و توانی تازه گرفت، چون مشتاقی از راه دور و دورتر برای ارج کارهایش آمده بود.

اشاره به بسته‌ای از روزنامه (دامون)^۱ نمود که در زیر نیمکت قرار داشت و از هر شماره نسخه‌ای نیز به من داد. بدون آنکه پرسشی بنماید، دستش بسوی تلفن رفت و به منزل برای ناهار تلفن کرد.

تابستان سال ۱۳۵۸ خورشیدی بود که برای

دیدار یار و دیار راهی ایران شدم. این دو میان سفرم پس از ده‌سال دوری از ایران بود. بهترین یادمانده‌های این سفر آشناشی با چند

نفر از جمله با دوست از دست رفته‌ام، محمد ولی مظفری بود. انگیزه این دیدار، کوششی بود، در راه آشناشی هر چه بیشتر با کسانی که در گیلان‌شناسی کار می‌کنند.

بادداشت دو سه خطی و نشانی وی را در سیاهکل از دوست مشترک و مهربان آقای محمود پاینده گرفتم و چون زمان قطعی دیدار را در آن لحظه نمی‌شد تعیین نمود، از تلفن زدن به وی خودداری گردید، تا خودم هر وقت که در گیلان بودم، سرzed به سراغ او بروم.

چون خانواده‌ام تهران نشین‌اند، تمام مدت ۳ ماه اقامتم در ایران را به تناوب در تهران و گیلان بسر بدم. روزی که برای دیدار او برگزیدم، روز بازار در سیاهکل بود. با میینی بوس مسافربری خود را به سیاهکل رساندم و به آسانی کار گاهش را که تابلوی «تعمیر ساعت و رادیو» داشت، پیدا کردم. در آنجا ۵ الی ۷ نفر مشتری بودند. من بدون جلب توجه به آرامی وارد مقاومه شده و بر روی نیمکتی که در گوشه‌ای قرار داشت، نشستم. شاید دو ساعت بدون اینکه کسی متوجه من باشد، ناظر بر کارش و بر خوردنش با مشتریان بودم. او در پشت پیشخوانی که بلندیش تا به سینه می‌رسید،

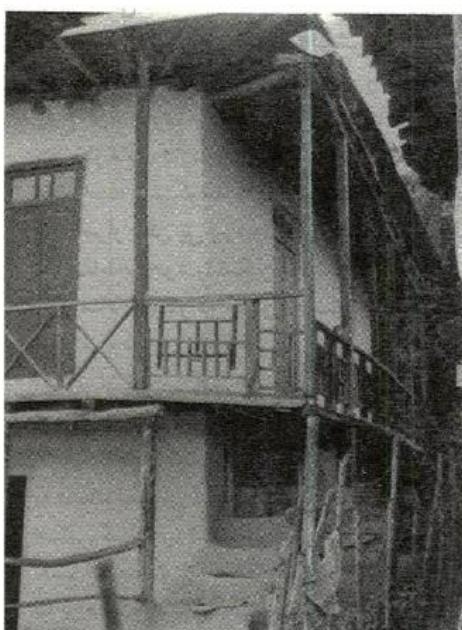
خوار و رونویسگر از افکار روشنفکران غربی، تا
چه حد از سرچشمه جوشان و زاینده الهام بدورند.
محمد ولی مظفری انسانی بزرگ منش و دوستی
فاداکار و به دور از تنگ چشمی‌های مرسوم بود.
وی در باری کردن کسانی که در زمینه فرهنگ و
هنر مردم قلم می‌زنند، کوشید و بدون هیچ گونه
چشمداشتی، کارهای پژوهشی و گردآوردهایش
را که در برگیرنده ادبیات زبانی، آئین‌ها و
باورداشت‌های مردم زادگاهش بود، در اختیار
دیگران می‌گذاشت.

وجودش در شکل دادن و تثبیت ادبیات و
زبان ما بسیار مغتنم بود. افسوس که زود از دست
رفت. روانش شادباد.



اشتوتگارت بهار سال ۱۳۶۴ خورشیدی

- ۱ - دوره اول روزنامه «دامون» در چهار شماره از اردیبهشت ۱۳۵۸ تا خرداد ۱۳۵۸ در رشت منتشر گردید که در نشر آن روانشاد محمد ولی مظفری نقش مستقیم داشت. نگاه شود به م. پ. جکتاجی: مطبوعات گیلان در عصر انقلاب، نشر گیلکان، رشت، ۱۳۶۱، صفحه ۴۶
- ۲ - مقداری از یادداشت‌های گاهشماری روانشاد م. مظفری در روزنامه «دامون»، دوره دوم، شماره مسلسل ۱۳۶۰/۳۱، صفحه ۲ و ۸ بچاپ رسید.



خانه مظفری در کجید (عکس از کاکی)

از راست به چپ: زندگی‌دان محمود پاینده - دکتر رضا مدنی - مظفری

گفتیم، و هر کدام ما به جای او لیهاش آرام گرفت.
سوق و بی‌تایی در من جوانه زده بود... افسوس
کسی چه می‌دانست که چنین دوستی را به زودی از
دست خواهیم داد؟
ایکاش که جای آرمیدن بودی
چون سبزه، امید بر دمیدن بودی

بقیه زمان را نمی‌دانم که کی آمد و چگونه
گذشت، همین قدر گفتگو درباره زبان و ادبیات
و تاریخ و... گیل و دیام و دیگر مطالب موردن
عالقه‌اش بقدری طول کشید که هوا داشت تاریک
می‌شد.

پیش از آنکه خورشید روی بگیرد و جایش را
به زیرش باران از ابرهای باران خیز بدهد، چند
عکس از او و دختر زیبا و خردسالش که دارای
موهای بور (طلائی) قشنگی بود و پیوسته در
نژدیکی پدر بود، برداشت و پس از خداحافظی از
همیش، منزل را ترک گفته و به کار گاهش
آمدیم. دم غروب بود و باران گرفته بود. گفت ترا
با ماسین به لاهیجان می‌رسانم در آنجا راحت‌تر
و سیله برای رفتن به رشت گیر می‌آید. هر چه
خواستم از این کار دست بردارد، سودی نداشت،
می‌خواست نیکی را با تمام برساند.

در بین راه از آهنگ‌هایی که خود ساخته بود
برایم زمزمه می‌نمود و جنبه دیگری از هنر ش را
به من نشان داد. می‌گفت، با بهره گیری از نواهای
بومی، آهنگ‌های زیادی ساختم که پاره‌ای در رادیو
تلوزیون گیلان و ایران پخش شد و پاره‌ای نیز
بی کلام در میان نواهایی است که در اختیارات
نهادم. هرگاه از خواندن ترانه‌ای که خود ساخته
بود یا زمزمه کردن آهنگی بدون کلام از
ساخته‌هایش فارغ می‌شد، شعری از خود می‌خواند
«واج بومه داس» و «دامون» را با حالتی حماسی
و شورانگیز برایم در راه خواند گه هنوز این
مصرع از «دامون»، «بته دارم یته داره» در گوش
دلم جای دارد....

دیر وقت بود که به لاهیجان رسیدم. به گرمی
در آن باران یکریز، همدیگر را بوسیدیم و تا
دیداری دیگر در آینده‌ای ناملوم به هم به درود

محمد ولی مظفری انسانی بود که
دانسته‌ها و آگاهیهایش از چاشنی مهر و صفا
بر خوردار بود. انسانی بود که به عشق کار و گرد
آوری فرهنگ مردم از «آسایش و نعمت» زندگی
در شهر و تحقیق در پشت میز و لابلای کتاب و
هزج چند باره مطالب گفته شده، دست کشیده، به
زندگی در آبادی دور افتاده‌ای بستنده کرد، تا
مستقیماً در کنار چشم جوشان و زلال فرهنگ
مردم باشد. او این شهامت را داشت، خود را از
قیود دست و پاگیر برها نداشت. او به فرهنگ سرزمین
خود صادقانه مهر می‌ورزید و عاشقانه بدان پای
بند بود. بازتاب این پیوند و کشش را می‌توان در
سروده‌های بسلند و کوتاهش به گیلکی و در
آهنگهاش که هر کدام ریشه در فرهنگ گسترده و
کهن سرزمین گیل و دیام دارد، دید.

او شعرش را از زبان مردم برای مردم
می‌پرداخت. منظومه‌های بلند اجتماعی و ادبی
وی که چند تائی به چاپ رسید، مایه از زبان و
فرهنگ مردم گیلان دارد. او این فرهنگ را با
ده گردی‌های فصلی خود، در نزد روستایان،
شیانان کوهستان و جلگه، گیلان باز یافت و فراز
آورد. او با پروزاندن و پرداختن آنها با چاشنی
آفرینندگی نشان داد که شاعران و نویسنده‌گان پخته



سرهنگ اسحاق شهنازی

به یاد شادروان محمد ولی مظفری

این پیکرۀ ادبیات توده از پیکر جوانش برواز کرد و به قرب جوار رحمت واسعة حق شافت.
به جرم یک دو صبایح نشستن اندر باغ
هزار قرن در آغوش خاک باید خفت
خوش آن کسی که چوگل یکدوشب به گلشن عمر
نخفت و شبرو ایام هر چه گفت شفت
(پرون اعتماصی)
من این هنری مرد خوش ذوق را که روحی
تشنه و پر غوغای داشت از سال ۱۳۴۶ شمسی
می شناسم. آنچه از آن سال تاکنون رسوب ذهنی
دارم و همواره سایه‌هایش را در تلمبار حافظه‌ام
می نگرم این است که در آن بر همه زمان با همه امور
شاقی که در شهربانی رشت به عهده داشتم، به
ساقه‌های ذوق و بنیان ادبی در شورای نویسندگان
رادیو گیلان نیز کار می کردم. در آن اداره علاوه
بر تهیه برنامه‌های (نغمه و سخن) و (شعرای
گیلان)، تنظیم برنامه‌ای از (ترانه‌های محلی) نیز
خواهی نخواهی به رهی واگذار گردید. این برنامه
اصیل که جنبه فولکلور داشت و آینه قدمای
احساسات، افعالات، تمیمات و ترجیبات بی‌آلایش
همولاپتی‌ها بود با تلاش بی‌سابقه‌ای اجرا و بر اثر
آن، استعدادهایی نهفته شکوفا و تجهیز و سیل
نامه‌ها و اشعار از شهرها و روستاهابه اداره سازی بر
می شد. گویی تب شدیدی ازین بین حیث بر کالبد
زادگاه مستولی شده بود.

غزلهای، دویتی‌ها، ریاعی‌ها و قطعه‌های گیلکی
که بعضًا مطالب و تمثیلات محلی داشت ناگزیر در
زیر ذره بین مرور و دقت قرار می گرفت. غالباً
آثار از حبطة ضوابط دستوری، تکنیک شعری،
ماهیات معنوی، صحت الفاظ و معانی دور بود و
در مسامحات اوزان و قوافی غوطه می زد که پس
از دستکاریهای لازم و بدون اینکه مقاوم کلی و
فضای فکری تغییر یابد و از اصالت واقعی بیفتند،
پخش می شد. به اندازه‌ای مراسلات زیاد بود که با
بررسی آنها گاه گاه دچار سرگیجه و خستگی
مفرط می شدم، کما اینکه یک سال بعد که از

علایق درخشنان یک ملت زنده را متجلی می سازد؛
زیرا اندیشه والا نوع دوستانه دانشوران و
هنرمنیان در واقع خمیر مایه‌ای است که غذای
روح توده مردم را از خامی و فطیری بدر آورده
به مرتبه نضیج و کمال می رساند.

«یادنامه‌ها»، «یادواره‌ها»، «یادگارنامه‌ها»،
«زنده‌گی نامه‌ها» و «یادبودنامه‌ها» از برگزیدگان
هر قوم که چون کتبیه‌های بر جسته‌ای بر پیشانی
قرون نصب و نقش است، دروس گویایی از مکتب
اخلاق و انسانیت بشمار می رود که همواره
جماعات را به کوشش و تکاپو در راه دوستی،
دلگرمی، پاکی، یاری، صفا و وفا بر می انگیزاند.
سرزمین بهشت آینین و ذوق پرور گیلان نیز در
زمینه شعر و ادب و مقاله‌ای گیلکی که از جمله
گویشها و لهجه‌های رایج در سواحل خزر است،
گیلکی سرایان پاکباز ارزشندگان مانند
«سید شرششا»، «شاه قاسم انوار»، «کسمایی»،
«سراج»، «افراشته»، «فخر ای»، «سرتیپ پور»،
«نوزاد»، «دکتر فروحی»، «پاینده»، «شیون»،
«بشری»، «مرادیان» و «متظری»، و
خمامه پردازان جوان معاصر داشت و دارد که اگر
پژوهشگران واژه‌ها و متنبّعان صرف و نحو
گیلکی، به روزگار گذشته، در بین راه با موائع و
عوائق دامنگیری مواجه نمی شدند بدون تردید به
قله می رسیدند؛ زیرا با همه مساعی صاحب‌نظران و
محققان خارجی و داخلی، به نوشته آقای دکتر
عبدالکریم گلشنی استاد دانشمند داشتگاه: «هنوز
در باره تمام گویشهای گیلان جای تحقیق و مطالعه
باقي است و بسیاری از نکات و جهات گرامی این
لهجه‌ها بر ما معلوم نیست»^(۱).

باری، یکی از هنرمندان خوب و محبوب
گیلان، محمد ولی مظفری کجیدی است که کیمیای
هنر، میں وجودش را زرناپ کرده بود ولی
متأسفانه هنوز رسالت و پیام هنریش بیان نرسیده
که در تیر ماه ۱۳۶۲ شمسی به طور غیر منتظر و
ناهنجام در پی تصادم با خودرو قالب تهی و روان

نیست بروای عدم دلزده هستی را
از نفس مرغ به هر حاکه رود سانست
(صاحب تبریزی)

هنر که عصارة اندیشه و احساس و تأثیر است و
از جهان ذهنیت سرچشمde دارد متبعث از دردها،
اندوهها، رنجها، نامرادینها و امیده‌های است که به
سیمای شعر، نثر، موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی و
غیره ظهور می کند، از این روزت که سخنان
شورانگیز، مهرآمیز و درد آسود سخنسرایانی
چون فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی، خیام و
ناصرخسرو که بخش وسیعی از ادبیات فارسی را
در بر گرفته است شنیدنی، خواندنی و ماندنی
است؛ چون پیوسته ملازم افراد جامعه است و
دلهای ملل را در توالی اعصار به هم پیوند می دهد
و حلقه‌های زنجیر یگانگی و وابستگی قلبی و
بالنتیجه سلامت نظام اجتماعی را به یکدیگر
نزدیک می کند.

علی دشتی در کتاب «نقشی از حافظ»
می نویسد: «هنرمند حقیقی، فیض را از چشمۀ
روح خود جاری می سازد...» آری، همانطوری که
بشر نیاز مادی دارد به نیاز معنوی (متافیزیکی) نیز
مولع است و می کوشد که به عالم مقولات راه یابد
و به اسرار باطن پی ببرد و از تراویدهایش عطیش
سیری ناپذیر خود را تسکین بخشد.

استاد شهریار در متنی «شعر و حکمت»

نیکو سروده:
کشور ار تیغ تیز می خواهد
ادبیات نیز می خواهد
ادبیات هر گروهی بیش
به همان نسبتش تمدن پیش
ملتی کز ادب نصیبیش کم
کم نصیبیت از تمدن هم
بنا بر مراتب بالا، تجلیل و تجلیل اهل هنر و
تخصص که در آسمان قلم و فکر طیران و شوق
انسان سازی دارند، گوشه‌ای از آینه عواطف و

به راستی گیلان که اینگونه فرزندان را در دامان خود پرورده و قالب خاکشان را در کنار خود جای داده است یادبودشان را فراموش نمی‌کند و آن را پاس می‌دارد و نور دیدگانی را بر می‌انگیزد که در بزرگداشت و یاد آنها دامن سعی و همت به کمر زند و در این راه پای افشارند. به همین انگیزه می‌باشد از فرزند پرشور و برومند و با استعداد استان زرتخیز ما آقای جكتاجی که با صمیمیت و محبت، رنج جمع‌آوری و چاپ (یادنامه) مرحوم میرور مظفری را که بخشی از ستایشگری فرشته‌خوانه و نوعی تخلید‌ماثر است، تقبل نموده و این خدمت شایسته و باشید را به عهده کفايت گرفته‌اند، تشکر و تحسین کرد چه، با انتشار این اثر بدیع، مرغ روان متوافق خلد آشیان ما مفهوم و منطقی بیت زیبای مرتضی خان شاملو شاعر گذشته را، در سیر و پرواز آسمانها زمزمه خواهد کرد:

چنان جوش محبت گرم دارد آشنايی را که گر صد سال دور افتمن، نمي يابم جدائی را روانش شاد و جانش در بهشت آسايش ملکوت آزاد باد.

تهران - مرداد ۱۳۶۴ شمسی

منابع:

۱- نقل از کتاب (گیلکی) به قلم دکتر گلشنی، منطبع شیراز ۱۳۵۴ شمسی، در رابطه با مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ادبی در زمینه ادب و فرهنگ ایران.

■ گیله‌وا:

* بعد از زنده‌یاد اسحاق شهنازی، شادروان صالح صابر مسئولیت برنامه «ترانه‌های محلی» را دیو رشت را بر عهده گرفت. روزی از ایشان درباره آرشیو این برنامه شوال کرده بودم. پاسخ داده بودند یک گونی از این اشعار گیلکی را در اختیار دارند که بالای پشت بام خانه ایشان است. بسیار سعی کردم تا به همت او این گونی اشعار بازخوانی و تنظیم و به صورت مجموعه‌ای چاپ شود. متأسفانه مشمول مسامحه و اهمال ایشان واقع شد و یا درگذشت ری اینک معلوم نیست به سرش چه آمده است. (گیله‌وا)

** متأسفانه در اینجا باید گفت باز هم استناد مربوط به اشعار و ترانه‌های گیلکی را دیو بر اثر بی مبالغه عدم توجه مشولان و مجریان برنامه از میان رفته است. کاری که فراوان تکرار شده و می‌شود. (گیله‌وا)

*

و یا در غزلی دیگر به همین مناسبت: موشکافان زود در دلها تصرف می‌کنند شانه در زلف پریشان جای خود وا می‌کند مظفری یکباره به هیجان آمد و با چهره‌ای برافروخته که کرامت روحش در آن موج می‌زد گفت: من خانه خراب عشقم، عشق بی‌آلایش به طبیعت و مظاهرش. هر ذره‌ای از خاک سیاهکل و سرزمین گیل تویای چشم دل من است؛ آنچه وجودم را فراگرفته و در جانم زندگی می‌کند معنویت و حُب مردمی است. خاطرنشانش کردم که باز هم مولانا صائب از زبان حال تو بین چه مقال نفر و شیوای آورد: دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق ویرانه فیض می‌برد از ماه بیشتر شاعر ما که تحت تأثیر شدید قرار گرفته بود با لحنی سوزان سخشن را پی‌گرفت و گفت: از مال و منال دنیا و تجمل پرستی بیزارم و پول را وسیله مبادله و برای رفع نیازهای روزمره می‌دانم نه تظاهر و تفاخر و نیز همیشه به رزق مقسم قانع و شاکرم ولی افسوس که تاکنون در حوادث عادی زندگانی هیچ همدردی نیافته‌ام که بر دل مجروح مرهمی بگذارد، شما نسبت به این بی‌همزانی چه عقیده دارید. جواب دادم باز صائب موشکاف به خرده نگران رهنمود می‌دهد:

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوشت بادهان خشک مردن بر لب دریا خوشت و:

هیچ همدردی نمی‌یابم سزای خویشن می‌نهم چون بید مجنون سر به پای خویشن دیدم اشک قطره قطراه از چشمانش فرو می‌ریزد!

باری، مظفری در فکر تحقیق و ترتیب دفاتری از اشعار گیلکی و یادداشت‌های حاوی رسوم، افسانه‌ها، آداب، عقاید و گویش مردم شرق گیلان بود که از قرار مسموع، بعدها چند اثرش را به چاپ رسانید. هنوز همه چکیده‌های ذهن و خاطر اش به حلیه طبع آراسته نشده، امید که در آینده فرزندان و خویشان و دوستانش به این مهم دست یازند و ترسیم نیمرخ محمد ولی را کامل سازند و در این رهگذر علاوه بر اینکه موجب ذکر خیریزی از دست رفته شوند بر میهات خاندان خود بیفزایند؛ و این تأسف هم برایم باقی است که پس از گذشت ۱۸ سال کار را دیو، آنچه در ورق پاره‌های خود جستجو کردم نتوانست حتی ترانه‌ای برای درج در این مقاله، از سرینده گرامی ما یابم و آرزومند که جویندگان مشتاق بتوانند آثارش را در نوارها و مدارک آرشیو را دیو رشت و جاهای دیگر به دست آورند.^{۵۰}

شهریانی رشت به استان خوزستان منتقل شد، هنگام وداع، دوگونی حاوی پاکهای سربسته شعر تحويل اداره رادیو دادم که موجب استعجاب همکاران گردید.^{۵۱}

در میان اشعار رسیده، ترانه‌هایی از سیاهکل اثر طبع جوانی بنام (محمد ولی مظفری) و اصل می‌شد که بالتسه از ترانه‌های دیگران درست تر و گیراتر بود و شیوه گفتار و بافت و نسخ سخن او بتقریب با سایر سرودها امیاز داشت و مضامین آن از تازگی و نمودهای جانانه حکایت می‌کرد. می‌دیدم کلام حرف و پیام و محظوظ دارد، استخدام واژه‌ها پخته و دقیق، از Mehr عاطفه و احساس جوانی لبریز و با تخلیل و تشبیه هماغوش است. ملخص کلام اینکه از عمق ضمیر و سویه‌ای دل به این گوینده ناشناس علقه و ارادت ویژه‌ای پیدا کرد. نامه‌ای به او نوشتم که اگر به رشت آمدی، سری هم به اداره بزن که از ملاقات خرسند خواهم شد. چه، صائب گفت:

صحبت غنیمتست به هم چون رسیده‌ایم تاکی دگر به هم رسید این تخته باره‌ها!

یک هفته بعد با او دیدار پرشوری داشتم، در آغوشش کشیدم، با فروتنی گفت: «در سیاهکل مغازه‌ای دارم، عاشق فولکلور ولاستم، دلم سرشار از درد اجتماع است، دردی مقدس، در نتیجه تشویق شما و همشریه‌است که چیزهایی عرضه می‌کنم و گرنه من در خود دانشی سراغ ندارم» گفتم باز تک بیتی آموزنده صائب است که از زبان من و تو ندا در می‌دهد:

مردان ز راه درد به درمان رسیده‌اند

(صائب) عزیز دار دل دردمند را

به سخنانش ادامه داد: هر بامداد در دریای سینمین پگاه غرقه می‌شوم و در آستان نورانی صبحدم زانو می‌زنم؛ چون ترانه و فولکلور در محور اندیشه‌ام به هم گره خورده، شیوه تصرف ذهنیم از پرده‌های سنا ناظر بدین نحو صورت می‌گیرد: از هر نقطه جنگل، دریا، کوه، دشت و درخت که منبع اوهام و اسرار است؛ و نیز از هر رسم و عادت رستایان که جلوه‌هایی از سنت قومی و ملی است با موشکافی، تکه‌هایی دست چین و روی کاغذ پیاده می‌کنم؛ سپس ترانه‌هایی از آفرینم و همچنین از این تاریخ‌پوذهای الوان، فرشاهی رنگارانگی فراهم می‌آورم، باشد که روزی مجموعه‌ای از شعر و نثر خود را به طبع برسانم و در معرض دید عموم قرار دهم.

گفتم در تأیید نظرت صائب عزیز داد سخن داده: در چشم خرد بینان، هر نقطه صد کتاب است آن خال را به صد وجه، تفسیر می‌توان کرد



دکتر سید مجتبی روحانی
(م. مندج)

«هو... هو...!»

در روز راز !
گفت و سرود و گفت ،
در خون تپید و خفت !!

از آبی خزر ،
از دشت رنج «گیل» ،
تا قله های سبز «امام» و «سُمام» و «هیر» ،
از دیلم و «گُجدید» ،
از «ایفی» و «سپارده» و «بازن» و «ندِاک» ،
«اسپلی» ، تاستیغ «سُماموس» ،
از راستای «دلفک» و تا پشت های «ماز» ،
آوای مرد «خُزَری» و «مرزی» ،
آن یادگار «کاس» ،!
هردم پیاست :
«وس ماره» بازمانده غم ،
آوای رنجدیده «چهل سال چایکار» !
«هو... هو...»
هو... هو...!
«آلو» بومه.....!
«آلو» ی... نابکار !

قد قامتی به قامتِ جنگل
دریا دلی به حجم آبی کادوسیانِ کاس

توفنده باد «خُزَری» و «مرزی»
از نسلِ گیل و دیلم و از باوهای «ماز»
رنج هزار باوه غم در دل
خارِ هزار زنجیر گیل ، هشته پای
بنشسته گنج رنج ، زغوغای روزگار

*

خواند و سرود و خواند :
«پائیز برگ ریز» ،
«وس ماره» بازمانده غم ،
آوای رنجدیده «چهل سال چایکار»!
سوزو گداز مرد «نوغاندار» داغدار
بالا بلند «هیبتِ جان» دختِ کار و زار
«هو... هو...!»
«آلو» ی نابکار !
«هو... هو...»
آسمه از سیاهی «آلو» ، «کُلشکنان»
بیچاره جوجه و بیچاره «جوجه مار»!
«هو... هو...»
«هو... هو»
«آلو» ی... نابکار !!
**

توضیحات :

■ «وس ماره» = از ترانه های مرحوم مظفری ■ «توغاندار» = از سرده های مرحوم مظفری ■ «هو... هو...» = از ترانه های مرحوم مظفری ■ «هیبتِ جان» = ترانه ای از مرحوم مظفری (هیبت زن شجاع و رزمnde گیلانی) ■ آلو = آلوغ = «در ترانه هو... هو... آلو اشاره و استعاره است از هجوم هاویماها و هلیکوپترهای رژیم سابق به سیاهکل ■ کُلشکنان = جمع گلشکن = مرغ کُرچ و جوجه دار . مادر جوجه های تازه به دنیا آمده ■ جوجه مار = مادر جوجه ■ «گیل»= مرد گیلان، دشت گیل، سرزمین گیل ■ امام، سُمام - هیر = از بیلاقات شرق گیلان ■ گُجدید = از بیلاقات شرق گیلان - زادگاه مرحوم مظفری ■ ایفی، سپارده، بیازن، نداک = از بیلاقات اشکورات، شرق گیلان (اشکور غلیان) ■ بالا اشکور) ■ اسپلی = از ارتفاعات و بیلاقات شرق گیلان ■ سُماموس = بلندترین قله کوه گیلان که مشرف به دریا است . از قلل شرق گیلان ■ دلفک = یکی از قلل مرتفع کوه های شمال واقع در غرب گیلان ■ «ماز» = مراد مازندران - مازندرانی ■ خُزَری = بادی از بادهای دریایی خزر ■ مِرزی = باران و طوفان همراه باد پائیزی که هنگام پائیز در ارتفاعات شمال می وزد که گالش ها به آن «مِرزی» گویند . (گالش های شرق گیلان به آن «مِرزی» گویند) ■ کاس = آبی - آبی آسمانی - نیلگون . در اینجا مراد نسل کاس یعنی نسل کاسیان و کادوسیان «چشم های» مرحوم مظفری متمایل به آبی یعنی کاس بود . که در گیلان به مردهای چشم آبی (کاس آقا) و به زنان چشم آبی (کاس خانم) می گویند .

چاربداران همسفر

بهروز پور جعفر

تو چى وخت هنى گاونه کولوش ننى برار؟
 «سورگولى» تازه زيه يتھ فودوش زنى برار؟
 ديله خالى پله سر چندى خوروش ننى برار؟
 چقدر بيكسونه به حرص و جوش زنى برار؟

خيلي جا مى چشم جى اينم مو تى پامقره

شبونه فانوس ويته ديگونونه س شب نشين
 گاي بيه دامونه جير عروسه به جهيز بهين
 چragه سوجى، بيجاره مين شبه برنج ببين
 گيله مرد، هر جا بشى ت آشناى گيلون زمين

اي جوره خونه سونى حقه تى موسون پسره

نيل بزا دسماله سر برنج، بگو كورا فوبو؟
 چى قشنگى تو بيده بى وشنىي چشمونه سو
 ديله راز؛ آب روون؟ اين كما بوان پورابو
 يه روز آن اينى عزيز تى ديله تشکاني وابو

مربيخش دونم تى فيكر و ذيكر مى شى جى ويشره

هنده خو چشم جولو چشه و باغ و گول اينه
 زندگونى خرس بوبو چاربدارونه كمينه
 چشه شيشه موسونه سينه هميشه چلکينه
 سيايى زوغال فروشه ديمه آخره گينه

«مم ولی» بابا طاهره به ببور اي خبره

پرد بوبو باره يه گوشه تو بودو بودو گينى
 آسيو بونه خونه بى آردى غصه تى شينى
 چقدر «جوکوله» جور تى ياره ريفانى شينى
 كه تى شعرونه هيمه كله ميونى دچينى

گوشونه ولگه، چى خوش دنه تى صدا كه وره؟

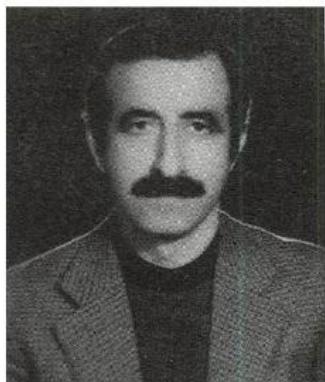
گوش دنى ساعتونه تك تكه؟ گوش دنى برار؟
 صوبه سر گونه گوله آبه جى ديم بوشوش پس
 ميربونى ميمونى بىنى آمه ره بال به بال
 غصه جى تيته كونه چشه موسون تى خوندگى

شونى وشنا شوكوله امرا كومك آغوز فيچين
 گاي بشوكولهت جور چاربدارونه همسفر
 واكته نوغونداره ولگ بىنه روزه پيش و گن
 يه طرف اي خونه بوم داره همش تودوش زنى

يه زبيل چrag او جور سوته دبو، كورا بوشو؟
 تو گوتى گرده كوماجه وشنىي چشمونه سو
 باد او دارونه تو كه نموجنه هوا خفای
 پورگونم نبون ببى او مиде جى تركه او ميد

بيداره قفسه كشكاي، اسيره بولبوله ديل
 راميون هنده برار گورگ دره، پلنگ دره
 روخونه زنگه آوه ماھي دره تشنە گولي
 غم نوخور بهاره تيته، داره پيرهن دوكونه

راميون قاطرونە لسا بو تونگه تو اينى
 هميشك ندارونه ندارى فيكره تو بدار
 تربى مى ديله مين موبلتە قايم دزنم
 گردنبون زم بزا آتش، تو ايساى آتشه ديم
 گوشونه ولگه، چى خوش دنه تى صدا كه وره؟



مم ولی

محمد بابایی پور دریایی

کوشتا کی گب، او شعر: پوشہ پوشہ
دبو همش اون مچه ئن گوشہ
«گاو گورون» صدا او وخت ئون فیت
آمه بار «مم ولی» گوش ئون دیت
اون دیل ئی هوا ویگیت، پر آگیت
خُوبو شُوراه - کوشتا کی راه، پیش آگیت
شُوا او زُمان خوب و بدی ندونس
شیطونی جی، دو پا زمین نمُونس
آغوز ها گیت بازی ویسین خُوفشک زا
«داز بازی» گود، دازا گل میش فزا
زاک زاک ئون «خرپشت واز» آیاد آرد
راشی ئن سر، شلنگ و وازا یاد آرد
اما یهو، اون دیل گوشہ سوت
پاچیکی نیشت، خُوبه یواشکی گوت
چره ای جور تلخه ای سال - زمانه
دنیا بو بُو مردم کرک لانه
تا ایتو ارباب آمه به بتاشتن
یه لقمه روزی ریشه ک فتاشتن
صوت تا غروب هیتو عرق کالبئیم
هندے شکم پلا، خانه نابشیم
مُختخُرأن دس، چره بیل نبون؟
او شُون کول سر، چه زنیل نبون؟
آرزو داشت، دنیا، یه روز و گرده
فقیر مُشت، ارباب سرفگرده
خُو آرزو نیده، سفر پیش ئیته
خُو قبر سنگ جیر، گلا، کیش ئیته

بلا بکشه آدم ئون مُونس
گالیش بو، گیلک ئون دردا دُونس
بکی - ویریس، خُو عمر که سرئوده
تشکه کارا، گاز آمره وئوده
دانی کی نقلاتی ویسین گوتزم؟
کی به ای جور بل ئیترم، سوتزم؟
آمه بار مظفری «مم ولی»
خو شعر جی، مردم آرد ویل ویلی
ئیته چوش، یهو خُوبه بارا فیچه
همه ته جی بیبه، خُو چشما دیچه

*
گیل و گالیش ئون ویسین، هچی مورد
او شان جان کنی ویسین، غصه خورد
خاص گه بگون مونام شیمه مو سونم
شیمه مو سون مونام سگ دوئی کئونم
شوئیته کشکای خُوبه تنهائی نیشت
خو دیل گب ئونا، گالیشی نیویشت
نیویشت: ایسم - نوغاندار
دامؤن میش، ولگ بینی دازه، می یار
ای سرد و سرمای زمستان میش
ای ورف و بوران - میش
خانه خا ویسین هیمه بشم یه کولبار
دراز سال و ماھ ندائم قرار
خانه خا خئنه می جان کتی، می کاره
تنهها می ماره گه می انتظاره

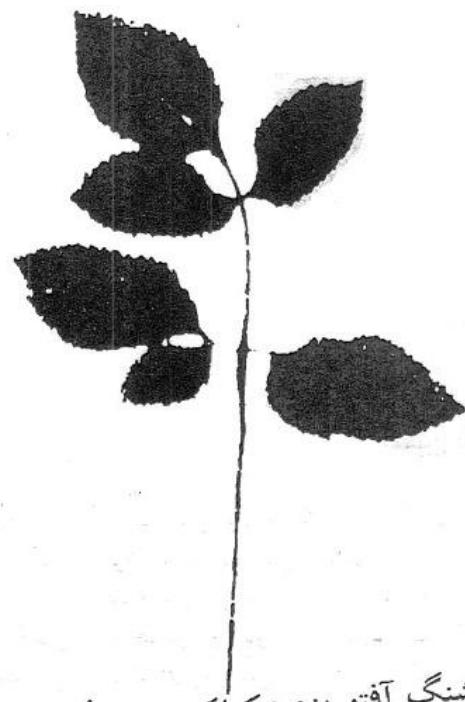
*

پیچار جی هه خوچل خاش
 دیکشیم دو رکودیم چیک و اشن
 دوک ملجه دو رکودیم خورخورده
 بایم شیره دوچور دیک فکلا شه

منظفی



نمونه خط مرحوم مظفری



قشنگ آفتوبزه «کاکو» توکان
 سورخ چاشو وارگتیه ای گیلان
 و نهلهین گیل کان او ابرو باد
 بیان گیلان ببوره چاشوان

مُو پرتشکسته زَرْجَم غار لونه
 سونه دوشمند بکودن قصد می چونه
 به چور قوش، به جیر لوآس گمین
 رو بر و شیکارچی بیته نشوته



چمنزاران چوره، چوره مانی
 گوشندان ر چوپان گوره مانی
 قشنگ آفتا و مسان عسو شکنی
 ولی والاثوده بور کوره مانی
 ٦٠٢٨ "دامانی"

نمونه تایپ شده دویتی توسط شاعر

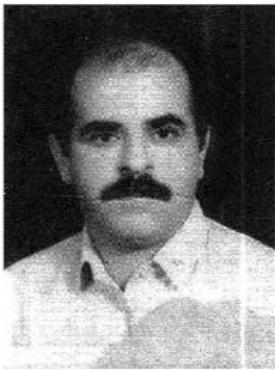
دوواره شوکت مرین درمان
 گوشندان و میلو نخین درمان
 قدر بیسک موزک کرگن کریں درمان
 چوپان ماران، گرگن کریں درمان
 = زورند بیهی چجز

مظفری

نمونه خط مرحوم مظفری



ما چرزل



افشین پرتو

«پر بشکسته زرج»

سخت غمین بود تا آنکه غمی دیگر بر او تاخت.
نوشته‌هایش به آتشی که دستی ناآگاه برآفروخت
سوخت و این شادی نمادین بازمانده از پیش رانیز
از چهره او زدود و از آن پس بود که از هر
نوشته‌ای رونوشتی برگرفته و به امانت به من
می‌سپرد.

آن روز که رفت باران تندي می‌بارید. از
رشت راهی سیاهکل بودم. او را دیدم که با
اتومبیلش به تندي از ما گذشت. گذشت و رفت تا
برود. پس از دقایقی او بود و توده‌ای از آهن
لهیده مانده زیر یک کامیون و باران که به تندي
می‌بارید. او را دیدم که تک نفسی داشت و در
میان آن توده لهیده آهنه اسیر بود. او را دیدم
لهیده و خون آلود. باران می‌بارید تا خون از
چهره‌اش برگیرد. خموش بود و گویا خفت. به یاد
آن غروب افتادم در «آبینام» که غمگانه
می‌خواند:

مو پر بشکسته زرجم غارلوونه
سوته دوشمند بگومن قصد می جونه
به جور قوش و به جیر لواس کمینه
روپرو شیکارچی بگیتی نشونه
غمین می خواند و می گفت: این شعر را بر
سنگ گورم بنویسید.
رفت و خموش و غمین. مردهاش را به
سیاهکل آوردند و به خاک نموري نشته بر پای
بلندای سرفراز دیلمان سپردنده و بر گورش
آنچه را که خواسته بود نبشتند. تیر هفتاد و یک
یادآور نهمین سال خموشی اوست. یادش گرامی
باد.

* زرج = کبک
پر بشکسته زرج = کبک شکسته بال

دیلمانی پرداخت. هنگام شعر خواندن آسوده بود
و شعری غمین را شادمانه خواند. بی آنکه
سربرگیرد و به ما بنگرد. شعر را که خواند آرامتر
شد و گفت درباره آنچه که می‌خواهی کمی
می‌دانم، دانسته‌هایم بر این کاغذهاست ولی
آماده‌ام که بیشتر بیام و در این راه یاورت باشم.
بیرون باران بود و باد سرد و ما در گرمای
نمور دکانش به گفتگو. از هر دری سخنی رفت تا
آنچا که روز رفت و تاریکی آمد. از کارش
بازمانده بود. در برابر پوزش من از آنکه او را از
کارش بازداشتهدام گفت: «با آنکه بهار آمده امروز
دلم گرفته بود. خوب شد مرا از دلتگی بودن کنار
جویی کنند و به شاد بودن کنار روی بردم.
امشب آسوده می‌خوابم.

«با کوله باری از شنیده‌ها و چند برگی نوشته
از گفته‌ها و چند برگی از یادداشت‌های او
برپا خاستم و این بارگرمتر از پیش دست یکدیگر
را فشردم و به امید دیدارهایی دیگر دکانش را
ترک کردیم. باران هنوز می‌بارید.

از آن پس او را بارها دیدم و شگفت آن که در
آن دیدارها هر چه می‌دانست می‌گفت و این نه آن
بود که من پیشتر درباره او از برخی کسان شنیده
بودم.

پس از چند سال روزگار مرا برای زیستن و
درس دادن به سیاهکل کشاند. شهری که او نیز در
آن می‌زیست و کار می‌کرد. بودنم در سیاهکل بر
شمار دیدارهای من با محمد ولی افزود.
دبدارهایی که اندک اندک به همسفری با او در
سفرهای کوتاه و بلند انجامید. سفرهایی که در آنها
سفره دلها گشوده شد و او صادقانه از همه چیز
سخن گفت. از زندگی، از رنج‌ها و از شادی‌ها و از
آنچه که بر سر برآیند پژوهش‌هایش آمده و تنها به
نام بردنی از او در برگی از کتابی بسته گردید.

«محمد ولی» را برای نخستین بار بیست و
یکسال پیش دیدم. در جستجوی یافتن پاسخ
پرسش بودم برای نوشتن پایان‌نامه‌ام. دوستی که او
را می‌شناخت از من خواست تا دیداری نیز با او
داشته باشیم. روزهای آغازین بهار بود و از شبی
پیشتر یک ریز باران می‌بارید. او را در دکانش
یافتیم. دکانی کهنه با ساعت‌های از کار افتاده و
رادیوهای خاموش. بوی کهنه‌گی و از کارافتادگی
دکان را پُر کرده بود و در میان آن همه از کارافتاده
او بود که نشسته بود و کار می‌کرد و می‌کوشید تا
پرامونیان خود را به کار اندازد.

به صدای گشوده شدن در، سر از کار برگرفت
و به نیم نگاهی بسته کرده و دگرباره سر
فروانداخت. چشم دوخته به ساعتی که به آن
مشغول بود. با آن دوست خوش و بشی کرد. سرش
به کار بود و گوش و زبانش به ما، تا آنکه دانست
نیاز به دانستن درباره چیزی مرا بدانجا کشاند.
اندکی خموش ماند بی آنکه کارش را پی گیرد،
سپس کار راها و بالخندی میز چوبی کهنه کارش
را دور زده و با جابجا کردن چند رادیوی بزرگ و
کهنه، دو چهارپایه بیرون کشیده و بر زمین نهاد و با
چهره‌ای که نشانی از زُختی آن چند دقیقه نداشت
به من نزدیک شده و دستم را به گرمی فشد و به
نشستن فراخواند.

نشتم. شادر از آنچه که باید می‌بود،
می‌نمود. گفت می‌شناستم و شادم از آنکه کسی
از شماها در جستجو برآمده. پرسش را گفتم.
چندی خموش مانده و اندیشید و برخاست و از
جایی زیر میز مشتی کاغذ بیرون کشیده و به
کاوش در میان آنها پرداخت و به گمان پس از
یافتن آنچه در پی اش بود به جای خود بازگشت و
پیش از آنکه پاسخ را به زبان آرد بی هیچ پیش
درآمدی به خواندن شعری با گویش زیبا و دلواز



علی عبدالی

آن ساده مرد روستایی!

این رو در همان روزهای نخست پایان کار را چنانکه اتفاق افتاد پیش بینی کرده و به من و شاید به کس دیگر هم گفت.

یک روز که برای نخستین بار به مغازه اش رقم پیش خود گفتم انسان چقدر باید شوربیده و عاشق باشد که از کله‌ی سحر تا تنگ غروب در میان دخمه‌ای به آن تنگی که پُر بود از رادیوها و سایر ابزار مشابه کهنه و وارفته، بنشیند و با پیچ و مهره و سیمه‌ای حساس بخاطر درآوردن یک لقمه نان شرافتمندانه دست و پنجه نرم کند و شاعری بزرگ، فولکلوریستی پر کار و اندیشمندی ژرف‌نگر نیز باشد. راستی آن چه شور و توانی است که با وجود آن همه عدم الفت و تناسب که بین زندگی عادی و شغلی و زندگی هنری و فکری یک هترمند دیده می‌شود باز به او امکان می‌دهد که نه زبان شکوه و تمنا بگشاید و نه ذره‌ای مغزور گردد و نه اندکی از غالله عقب بماند و همیشه آنچنان باشد که انگار نه آنهمه سختی و نامالیمات را تحمل می‌کند و نه اینکه اصلاً اوست که در زیر پار آنهمه سختی و نامالیمات، آرام و سرفراز قله‌های شعر مردمی و پژوهش‌های فرهنگی پویا را فتح می‌کند؟

از این روست که باید گفت: مظفری زود و ناگوار رفت ولی جاوید و با شکوه خواهد ماند. پایان سخن اینکه مظفری را باید شناخت و شناساند. البته نه این چنین با نقل خاطرات ساده و ردیف کردن واژه‌هایی مجرد و کلی، بلکه با سرو سامان دادن شایسته‌ی آثار او و انتشار و بررسی مفصل آن آثار، مظفری آنچنانکه برای جلگه‌نشینان برخج کار و گالش‌های کوه نشین دیلمان آشناست و درد آن مردم زندگی می‌کند برای اهل ادب و هنر ایران و دوستداران ادبیات پویا شناخته شده نیست. چنین واقعیتی اگر چه گویای افتخار بزرگی برای یک هترمند است ولی از جهاتی نیز جای تأسف دارد.

دوستان اندیشمند و متهد او باید این تأسف را از میان بردارند.

دیلم و از جهاتی بسیار بزرگترین آنان از دیر باز تاکنون می‌باشد.

آشنایی من و مظفری بسرعت تبدیل به دوستی و روابط خانوادگی گردید. در همان دیدار انجمن گیل اوخان به او گفتم از نوغاندارت خیلی لذت بردم و او گفت: بر عکس من از قطعه تصویر - تو که در جایی چاپ شده بود هیچ خوش نیامد.

از اینکه او آنچنان راحت سخن می‌گفت کمی سرخ شدم و بعد پرسیدم چرا خوشت نیامد؟

گفت: مگر آن زن جزامی چه گناهی دارد که تو در آن شعر از او بعنوان سمبول زشتی یاد کرده‌ای؟

براستی که چه کوبنده بود سخشن و چقدر بجا و آموزنده...

سال ۵۷ که آغاز شد دیدارهای مانیز بیشتر شد. در اواخر آن سال سه نوار کاست از سروده‌های خود را به من هدیه کرد. سروده‌هایی که در سال‌های پیش، آشکار کردنش کار ساده‌ای نبود. من بوسیله آن سه نوار توانستم بیشتر ندانسته‌های خود را درباره خط فکری، پایگاه طبقاتی و جایگاه هنری او جبران نمایم و به تحقیق ارزش دوستی او را دریابم.

در اوخر سال ۵۷ هنگامی که با جكتاجی ایده ایجاد یک فرهنگسرا و سپس راه انداختن یک نشريه را در میان نهادم و به توافق‌هایی رسیدم اگر چه مظفری از نظر مکانی دورترین دوست هترمند من در گیلان بود ولی باز او دومین نفری بود که می‌بایست از آن دیده خام که می‌رفت مادیت بیابد، با خبر شود و نظر بدهد و یارمان باشد.

اگر چه بنایه دلایلی توفیق ایجاد فرهنگسرا بدست نیامد ولی نشريه دامون راه افتاد و ما به وجود مظفری در شورای پنج نفره‌ای که دوره اول دامون را منتشر می‌نمود اهمیت خاصی می‌دادیم ولی وجود اختلاف نظرها و طرز تفکرها در بین آن شورا چیزی نبود که او را بشدت نیازارد. از

سال ۱۳۵۳ در رضوانشهر زندگی می‌کردم. یک روز در کروچ متروک خانه‌ای که در آن مستأجر بودم، جزوه پلی کپی شده‌ای پیدا کردم که در بردارنده یک شعر بلند دیلمانی بنام نوغاندار - بود.

تا آن روز نه تنها سراینده آن شعر را ندیده بودم بلکه نامش را هم نمی‌دانستم. این اتفاق ساده از دو جهت برایم با اهمیت بود نخست در رابطه با

خود شعر که همانندی برایش در ادبیات گلیم و دیلم نمی‌شناختم و دوم از این جهت که چرا تا آن روز سراینده چنان شعری را نشناخته بودم و نامش در نشیرات رنگارانگ آن زمان به چشم نمی‌خورد. موضوع اخیر مدت‌ها مشغله فکری ام شده بود و دلایلی که راجع به آن برای خود می‌تراشیدم این بود که شاید او یک شاعر سیاسی مانند فلاان و فلان است. شاید او هترمندی گوشه‌گیر و کم تحرک است و چهراه‌اش کشف نشده. شاید او فقط به دیلمانی شعر می‌سراید و از این رو نمی‌تواند آثار خود را در جایی به چاپ برساند ...

پس از چنین پندارهایی می‌رسیدم به نقش بندي چهره و خصوصیات اخلاقی سراینده - نوغاندار - من او را مردی سی ساله، بلند قد و چهار شانه، با موی سر بلند و آشفته و سگمه‌های درهم کشیده که لباس نامرتب می‌بوشد و سندنده سیگار دود می‌کند و روزی دوسه نوبت با شیشه‌های مشروب خلوت می‌کند، در نظر مجسم می‌نمودم.

فکر می‌کنم در پاییز سال ۵۵ بود، درست آن روزهایی که انجمنی بنام گیل اوخان، در رشت پاگرفته و قرار بر این بود که بصورت کانون فعالیتی برای هترمندان گیلان بشود - چه گمان بیهوهادی! من هم در یکی از جلسات اولیه‌ی آن انجمن شرکت کردم و در آنچه بود که بالآخره محمد ولی مظفری را دیدم و به خود خندیدم که چه تصورات بی‌ربطی درباره آن ساده مرد روستایی داشتم. ساده مردی که براستی از پرشورترین و درد آگاهترین سرایندگان گیل و



شلنگ تخته‌ای در «دیلمان»

جواد شجاعی‌فرد

یا به معنی می‌کند و با آوردن ترکیبات «دَار سایه» و «سُورَخ آنگُور» به عالمیانگی شعر دامن می‌زند. برای روش ترشدن مطلب کافی است به جای واژه‌ی «هم» کلمه‌ی «تا» بگذاریم که اتفاقاً معنی را به مخاطب نزدیکتر می‌کند. کما اینکه نگارنده نیز در ابتدا چنین استنباط می‌کرد، اما در آن صورت تناور حروفی که همچنان «تا» با حرف «ت» در کلمات «وَّتَم» و «تُوكَان» و «تاووسْتَان» ایجاد می‌کرد تمامیت شعر را از حالت جوشی به کوششی تبدیل و علاوه بر کاستن وجه بومی آن، جریان آزاد تعیل و شراکت ذهن مخاطب را مختلف می‌ساخت. این دقت عملی کار به ذهن و روزآمدی شاعر اشاره دارد.

ضمناً به نظر می‌رسد ترجمه‌ی مصرع‌های اول و چهارم به این صورت: ۱- تا نوک درختان خانه‌ام تاک تبیده‌ام) ۴- و دانه‌دانه انگور قرمز بخوریم) رساناتر باشد.

شعر دوم کتاب، غزلی است به نام «زنده‌گی» که مانند شعر مشهور «سعید» با مطلع (من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و فلای) در بحر فَعَلَاتْنَ فَعَلَاتْنَ، سروده شده و با این بیت آغاز می‌شود:

زنده‌گی غینِ تی او رویه بُوقه زُفَقَانْ مُسَانَه
سَرْ سَامَانْ نَدَارَهْ می دِبَلْ وَلَيَانْ مُسَانَه
(زنده‌گی درست به موهای پریشان تو می‌ماند / سر و سامان ندارد و به دل سرگردان من می‌ماند) اما با خواندن تمام غزل اینطور استنباط می‌شود که باید در بحر فَعَلَاتْنَ فَعَلَاتْنَ فَعَلَاتْنَ (فَعَلَاتْنَ) سروده شده باشد زیرا با تبدیل همه‌ی ردیف‌های پایانی «مُسَانَه» به «مُسَانَه» وزن شعر به بحر دوم منتقل می‌شود. شاید در تایپ اولیه‌ی مرحوم مظفری که با ماشین تحریر صورت گرفته دنباله‌ی حرف «میم» با خط تیره‌ی کشیده به «الف» چسبیده بود، اما در تایپ کامپیوترا اخیر

اولین شعر کتاب دیلمان «دویتی» است:
وَّتَم انگُورَ رَزْ دَارْ تُوكَانْ
که هم سایه بیُون همسایه خانه
تاووسْتَانْ تبیشم دار سایه
بُوكَورِيم سُورَخ آنگُور دانه دانه
(به درخت خانه‌مان تاک تبیدم تا نوک اکه هم
به خانه همسایه سایه بیفکند / و هم در تابستانها
زیر سایه آن بنشینیم / و دانه‌های انگور قرمز
بخوریم).

کاربرد واژه‌ی «وَّتَم» = تبیدم، تبیده‌ام) که در زبان روزمره‌ی شرق گیلان مصطلح نیست و از دل فولکلور بر پیشانی شعر نشسته، از همان ابتدا به شعر رنگ و بوی محلی بخشیده است. بویژه اضافات یانی «آنگُور رَزْ» و «دار تُوكَانْ» که به سیاق زبان گیلکی جای مضاف و مضاف الیه‌شان با یکدیگر تعویض شده، مصرع را در نوعی خلاصگی ترانه‌وار سنتی مبتلور ساخته است. نه تنها مخاطب گمان ساختگی و پرداختگی آن را به خود نمی‌دهد، بلکه خیال می‌کند به ترنمی ولایتی گوش سپرده است. مضافاً به اینکه تکرار واژه‌ی «دار» و «سایه» در مصرع سوم به این خیال بیشتر دامن می‌زند.

حکمت عملی و نظری اینگونه سرایش نشان از آشناei مبتکرانه‌ی وی با عمق دوبیتی‌های محلی و کاربری واژه در آنهاست.

نکته‌ی بعدی استفاده از واژه‌ی «هم» در مصراع دوم است که با دو حرف اول واژه‌ی «همسایه» جناس لفظی دارد ولی پیکره‌ی بیت را از بار محلی فارغ نمی‌کند.

نکته‌ی سوم اینکه منطق شعری حکم می‌کرد با آوردن واژه‌ی «هم» در مصرع دوم در ابتدای مصرع سوم نیز می‌آمد، تا نارسائی شکل در القاء معنا با آوردن «هم» در ترجمه‌ی لاپوشانی نشود. اما مظفری به روای برخی از دوبیتی‌های «فولکلوریک» ادامه‌ی محتوا را در گروه طبقه‌ی النعل بالتعل فرم نمی‌گذارد و آن را حذف به قرینه

«دیلمان» نام سومین کتاب مرحوم محمد ولی مظفری، شاعر نام آشنای شرق گیلان است، که به همت و امانت‌داری آقای پوراحمد جكتاجی، مدیر محترم مجله‌ی گیلهوا در جلد پنجم «گیلان‌نامه» چاپ شده است. مظفری در اوان جوانی از ناحیه‌ی «کجید و بیجاریس» به منطقه‌ی سیاهکل کوچید. صاحب مغازه و عیالوار شد و تا پایان عمر کوشاش در همانجا کار، تحصیل، زندگی، تحقیق و تفحص کرد. او جزء اولین کسانی بود که به خاطر علاقه به امور هنری و ضبط و ربط صدای نگارنده در مراسم آئینی محل و اجرای دو سه ترانه از او در رادیو تلویزیون گیلان در سالهای دور و دراز جوانی، با هم آشنا شدیم و هر از گاهی در خلوات و جلوت شاهد شیدائی کوهستانی وار وی در شعر و ترانه و فولکلور و تحقیقات بودم.

نمی‌دانم چه سری در اینجاست، که همواره سیک - سنگین کردن تعاملات فرهنگی به بعد از فقدان صاحب اثر موکول می‌شود. اگر چه به سیاق سنتی، روانشناسی اجتماعی ما را به نوعی «مرده پرستی» تعبیر می‌کنند، اما شاید اشتراک آدمیان در حلق و جلق و دلق، باعث می‌شود که بیقراری‌ها و دیگربودگی درونی‌شان در زمان حیات به چشم نماید. بویژه پرده‌ی استار و پروانی که رویه‌ی شرقی، روی مکنونات قلبی و زوابایای پنهان زندگی می‌کشد و نقاب ناخواسته‌ای، چهره‌ی واقعی مان را در هاله‌ای از ابهام و چلکام^(۱) به ظاهر مقدس پنهان می‌کند.

بنابراین پُر بیراه نیست، اگر این قلم نیز یکی از آثار مظفری را در غیبت دیرساله‌ی او به بررسی می‌نشیند. اگر چه حضوراً نیز بارها، در زمان حیاتش نکته‌های فراوانی را با هم مرور کرده‌ایم و با زبان خوش به یکدیگر «شُرْ خوش» یا شب خوش گفته، هر کدام به «سی» خودمان رفتایم.

در پایان بند دوم عبارت «نیش بُخورَه» بعنوان ادامه سطر بالائی کمی سمت چپ و پاراگراف «زندگی پیش بُخورَه» سر سطر نوشته شود. همانطور که در پایان بند سوم نیز عبارت «نیش بُخورَه» باید به سمت چپ و «همزه هَمْزه» سر سطر و «زندگی پیش بُخورَه» کاملاً به سمت چپ کشیده شوند.

با این همه شعر «واج بُوْهه داز» از ساختار خوبی در شیوه‌ی نیمازی برخوردار است و شکرده استفاده از کاربری واژه‌ها و ترکیبات بومی و برآیند محتوای برآمده از زمینه چینی‌های کلامی به خوبی در ذهن و ضمیر مخاطب می‌نشیند. بیان روایی آن دستخوش اطناب مُخل و دست و پاگیری حشو و زوائد نیست، ایجاز رسانا، وزن سریع، قوافی تاکیدی، و تمهدات بومی از نکات قابل تاکید این شعر به حساب می‌آیند.

در شعر «پیوند بُگوْهه خاله = شاخه‌ی پیوند شده» که بهتر بود به جای واژه‌ی مرکب «خاله = خال + ه نسبت» از کلمه‌ی بسیط «خال = شاخه» استفاده می‌شد تا استقلالی فارغ از قافیه‌بندی شعر به عنوان آن می‌بخشید. شاعر از نوعی بیان بومی پارادوکسیکال یا متناقض نما برای نشان دادن اجحاف طبقات وابسته به رأس هرم اجتماعی نسبت به اقسام پائین دست استفاده می‌کند. شرایط نابرابر عدالت اجتماعی و استقرار حاکمیتی تو تالیت بر جامعه‌ی شقه شده‌ی آن سالها، مظفری را به ارائه‌ی کلی پاره‌ای از تمایزات طبقاتی در بستر واژه‌ها، عبارات، اصطلاحات و بیان کنائی واداشته است تا مشت نمونه‌ی خرواری از ساز و کار جامعه‌ی آن روز ارائه کند.

شیوه‌ی کار در بیشتر مصروعهای اول نشان‌دهنده‌ی فشار طبقات فرادست و در مصروعهای دوم بیانگر بدلكاریهای کنایه‌آمیز اقسام فروودست است. به استثنای هر دو مصروع بیت اول: (منی پیوند بُغوده خاله چی گُونی تو؟ = با شاخه‌های پیوند خوردام چه می‌کنی؟ / منی بُونه زَه پیاله چی گُونی تو؟ = با کاسه‌ی فروبرده در دانه‌ام چه می‌کنی؟) که موکداً بر شیوه‌ی نوع دوم استوار است.: (کیرم امروز دَبَّشم زَنگ لِوله = کیرم امروز از سرما قندیل بستم / منی فردای زَواله چی گُونی تو = گرم روزی فردایم را چه می‌کنی؟ / کیرم می‌پیه جی وَائشانی تی خُانه = کیرم با پیه من خانه‌ات را روشن کنی / من آه دُود نَاله چی گُونی تو؟ = با دود آه و ناله من چی می‌کنی؟...)

ولی گرفتار آمدن شاعر در دام قافیه‌های «ماله، قولاه، تاله» که در صورت عدم استفاده از



این فاصله بعنوان «سین کشیده» تلقی و به صورت «سین» دندانه دار تحریر و «فانه» به «مُسَانه» تبدیل شده باشد. مضارفاً به اینکه ترجمه‌ی ادبی و آزاد نیمازی شعر تکلیف بحر آن را روش نمی‌کند. همین جا باید یادآوری کرد که در شعرهای گیلکی، خواه قدماًی یا نیمازی و سپید، ترجمه‌ی جزء به جزء هر مصروع باید در مقابل همان مصروع نوشته شود و از ترجمه‌ی آزاد خودداری کرد تا لنگیدن متن و اختلالاً ساز و کار شعر، با جفت و جور کردن ترجمه آزاد اپوشانی نشود و ناشی‌گری سرایش گیلکی به مهارت ترجمه‌ی فارسی واگذار نگردد.

بهر حال تعلیق دو وزنه‌ی این شعر اجازه نمی‌دهد که زیبائی ترکیبات بومی مانند (روزه بُوْهه زَلْفَان = موهای درهم بره)، (باد بزا آئِران = ابرهای تارانده از باد)، (والجه پوگوْهه = کلاف توپ مانند پشمی و درهم و بره)، (ولگ ریزی = برگریزان)، و... در اعماق جان و دل مخاطب آگاه نشت کند و مداوماً ذهن را به بیراهه‌ی تعلیق نکند.

شعر سوم کتاب «واج بُوْهه داز = داس آبدیده» که در اسلوب نیمازی سروده شده، دارای سه بند تصویری - توصیفی است که نخی روایی - اجتماعی آنها را به هم پیوند داده است. ساختار شعر به خاطر استفاده‌ی مناسب از کلمات و ترکیبات اقلیمی، استفاده از بحر سریع، قوافی چکشی و شیوه‌ی بیان بومی - گفتاری از چفت و بست خوبی برخوردار است:

مُوْيَتَه واج بُوْهه دازَم گَ تراً / بُونَ رُوزَگَالَه مَكْيَتُ أُوسَه زَمَانَ فَلاتَ جَي / سُورَخَ كَوْدَ مَرْ سُرَان... / أَوْيَدا تَرَكُو رُوحَ نَاوَمِيَانَ / مِي دُوْهَه اُونَ كُوْنُسَ چَوْجَي / چاگُوْهه / مُوْالَانَ دَنَه نَشَكَمَ / تَه وَكَرَدَمَ / تَه بِيَخَمَ / خَوَامَ بَكْوَمَ خَيلَيَ تَيَعَمَ.

(من داس آبدیده‌ام / که استاد زمان طرح آغازین را از فولاد ریخت / در کوره روزگار گذاخت مرا /

روی سنگ سخت سایم داد / درون ناوی کهنه آنم داد / او دسته‌ام را از چوب از گل ساخت / اینک منم شکست ناپذیر / کند نشدنی / محکم و آبدیده / منی خواه بگویم خیلی تیز تیزم).

۱ - واژه‌ی «کاله» و «وَكَرَدَم» در کتاب اشتباه است و درست آن‌ها: «کاله = طرح آغازین» و «نه وَكَرَدَم = لبه‌ای تیزی که از فرط آبدیدگی موقع ضربه زدن به عقب بر نمی‌گردد» است که در بالا آورده‌ام. به نظر می‌رسد موقع تایپ ماشینی یا

متمايز مي دارد، اهداف و رو يك ردي نيماء به مسائلی است که مر بوط به زمان اوست. از آن جمله نکوش مناسبات غلط اجتماعی (مجموعه‌ي کامل اشعار نيماء يوشیج - فارسي و طبری، سيروس طاهباز صفحه ۶۱۷) اما عجیب است، با اينکه گیلان شاعر غنائی نام آوری مانند «سید شرفشاه» داشته که گوشی «شرفشاهی» در موسيقی ما يادآور نام اوست و اتفاقاً بخ اشعار مثل «امير پازواری» يا «خراد» (هر دو مازندرانی) وزن غير عروضی و هجائي خاص خود را دارد، شاعران گیلک زبان ما مثل «راد باز قلعه‌ای، حسین کسمائی، سراج، شیون، بشرا و...» هیچ التفاتی به وزن ویژه‌ی او نداشته و ندارند و غالباً اشعار گیلکی بر خلاف نيماء در قوالب شعر فارسي (دوبیتی، رباعی، قطعه، ترانه، غزل، قصيدة، مخمس، متزاد، نيمائي و در سالهای اخير «ها شعر» که نوعی شعر سپید و ویژه‌ی گیلکی است سروده می‌شود. متنها برای بومی کردن سرودها از آداب و رسوم، داستانها، ضرب المثلها، واژه‌ها، ترکیبات و فولکلور و غيره استفاده می‌کنند. اين نکته حتی در مورد شعرهای تالشی که بخاطر هم ریشگی زبانی با سید شرفشاه تمایل به وزن خاص او نشان می‌دهد کما کان در سیطره‌ی شعر فارسي جفت و جور می‌شود.

بومي سروده مي شود ناچار:

الف: باید کوشید واژه‌ها، ترکیبات و فولکلور بومي در شعر گیلکي نهادينه شود تا با فارسي انديشي و گیلکي سرائي کلاه سر خودمان و مخاطب نگذاريم، نوپایان را دچار سهل انگاري نکنیم يا مثل اخبار گیلکي راديو - تلویزیون گیلان به شکر گفتاري «شتر - گاو - پلنگي» پنهان نيريم.

ب: شعر فارسي نيمائي مطلقاً داراي اوزان عروضي اما اركان نامساوي است. بنابراین شعرهای گیلکي نيمائي نيز حتماً باید در مصاريع کوته - بلندش دارای وزن عروضي و رکن نامساوي باشد گيرم به طرف غمزههای بومي سوق داده شود اتفاقاً در باتفاق شعر «تاواسان روز» غمزههای بومي فراوان است اما به علت عدم اشراف به شکر گفتاري بیرون می‌زنند. مثلاً با اينکه بحر وزن نيمائي بیرون می‌زنند. در جایي می‌گويد (قاراً گلُو جي یته آه بکشي = با گلوي گرفته آهي کشيد) و ندانسته به مفتتلن فاع فَعُونَنْ فَعَلَنْ در می‌غلند که حتى جزء زحافت اين بحر هم نیست.

ي: (همه کش کش همراه گيرن دازيل = همه با هم دسته داس و بيل را می‌گيرند) که وزن و بحر

ایجاد حالت بوسيله‌ی کلمات و... اختصاص يافته است. يعني زمينه‌چيني فلسفه‌ی هنر برای هنر در خدمت هنر برای جامعه، که در آن سالهای پُر افت و خیز «باب» بود و سراسر آثار يك سویه‌ی فارسي - بومي را بويژه در شكل روائي آن پر می‌کرد. بنابراین با مترا و معيار امروز، که سير تحولات اجتماعي، مباحث تئوريک و تضارب آراء تکليف صف بندی‌های ذوقی - هنری را نيز مشخص تر کرده و صحت و سقم شان را در بوته‌ی نقد گذاخته است، نمي توان به برسی آثار آن سالها پرداخت. بهر آن است که به بستر است ادبی زمان خويش که نشانه‌های هنری را در سرzes‌هاي ویژه‌ی خود قالب‌بندی می‌کرد رجوع شود. با اين حساب برخلاف قول معروفی که می‌گويد «بيهوده سخن به اين درازی نبود» اين شعر بلند از نظر محتوا، شكل، وزن، ايجاز کلامي و صور و اسباب شعری... تحمل اين کشش بلند را نداشته است. می‌توان گفت خلاصه‌ی «معني ماليستي» و منتشری که با روايت فارسي در بالا ارائه گردید، خيلي زيباتر از شرح کشاف گیلکي آن است و پايان‌بندی خلاصه‌اش گوياتر است تا خود متن که تکرار چهارگانه‌ی «همه کش کش همراه گيرن دازيل = همه با هم دسته داس و بيل را می‌گيرند»، ناتوانی در نقطعيه مصريع‌ها خروج از وزن و بحر (فعلان فعلان فعالات) که ندانستگي اش در سايير قسمت‌ها نيز بچشم می‌خورد شعر را ابتر می‌کند و شاعر کم يا زياد می‌آورد و اين تنه، مشکل مظفری نیست، بلکه مبتلا به بسياري از شعراء فارسي زيان و گيلک زيان است که تنها خدمت نيماء را در کوتاه و بلند کردن مصريع‌ها می‌دانند. نه آزاد سازي طبع و طريق در جهان سرایش و نحوه اجرای جديده شعر مانند: (با تنش گرم بیابان دراز) يا (به واريز طبین هر دم آمين گفن مردم) يا (خط می‌کشد به زير دو چشم درشت شب) و... که در گذشته شعر مابي سابقه بوده است.

جالب تر اينکه نيماء از کوتاه - بلندی مصريع‌ها در شعرهای طبیري زيانش امتناع می‌کند و در «روجا» دفتر شعرهای طبیري خود هيچ وقت از آن استفاده نمی‌برد. حتی به تأسی از شعر فارسي، دوبیتی، رباعی، قطعه و چهارپاره‌ی محلی نمي‌سازد. جون قصدآ و صرفاً زنده کردن يا زنده نگاهداشت زيان و وزن و لحن طبیري است، متنها: در مجموعه‌ی «روجا» به يافته‌های جديدي از آداب و رسوم، داستانها، ضرب المثلها و واژه‌ها می‌رسم. او عمده‌کلمات را به شكل قبل از قلب (شدن) خود می‌برد و باستانگرائي می‌کند. اما آنچه او را از دیگر بومي سريان پيشين مازندران

آنها، ابيات ده گانه‌ی شعر به هفت بيت تقليل می‌يافتد باعث گرديده که تئگنای قافيه‌ی اين بيت‌ها را به حرفيه‌ی اينداری و توپسيحي تبديل نماید و گاهی ابيات را به جملات استفهامي و ساختگي مبدل سازد: (دگون می‌پرپره آقوز، می‌کله = تو که بر دامن گردو می‌ريزی / اکونوس چو کونه تاله چي کونی تو؟ = با سري که از من شکسته‌ی چه می‌کنی؟) که در آن فقدان بلاغت گيلکي را با ترجمه‌ی روان فارسي ترميم کرده است. يا هي سريابد: (مي کاله تو هدی همسایه خانه = تو که «زاو شير آقوز» مرا برای خوشایند همسایه‌ات به خانه‌اش می‌فرستي / می‌وشنادنده لهه چي کونی تو؟ = با فرباد گشنگي گوساله‌ام چه می‌کنی تو؟...) که در آن علاوه بر مشكل فوق صدای لهه‌؟! گوساله را با کلمات «ناله و زواله و...» همقافيه می‌کند.

با اين حال ساختار پاره‌ای از ابيات اين شعر، نشان دهنده آشنائي فراوان شاعر با مبانی فولکلوريک و ترکييات کنائي - تو صيفي اديبات بومي است که امتياز كمی به حساب نمي‌آيد.

شعر «تاواسان روز = روز تابستان»:
 (تاواسان بو = تابستان بود / يتنه روز = يکروز / ... همه جا دم ذاتشی = هوادم داشت / عرق جي همه جان ثم ذاتشی = بدن‌ها از عرق خيس بود / نقشان سينه ن ميان دير ديرشان = تنفس دير به دير انجام می‌گرفت / جفان جو او ميان جوز جيرشان = کودکان در آب و لرم نهرها می‌پریدند و پاين و بالا می‌رفتند / ... يه همچي روزي = يك چنين روزي / ... چننه گالي بوش خانه کان پيش سر = پيش روی چند خانه‌ی روتاسي / ... گيله تردن دوشه ته = دو سه نفر از گيله مردان / حياط ميان وی دار بون = در حياط زير درخت بيد / ... نشته بون گفت زد بون = نشته بودند و حرف می‌زدند / على شاگرد ايشان آر چايي آزد = شاگرد على برای شان چاي می‌آورد / گيله تردن گونه بون، کشن کش زه خو ديل درد = و با هم درد دل می‌کردند / ...

در اين شعر نسبتاً بلند که بر يده‌های از آن ارائه گردید فقط با دو سوال و يك پاسخ دو نفر گيله مرد مواجه هيم. «قمم کاظم» جلو قهوه خانه روسنا، به «مش رخت» می‌گويد من ديگر آن مم کاظم قبلی چون دستم خالي است و مش رجب پاسخ می‌دهد که همه ما مثل انگشتان يك دست، کوچک و بزرگ مثل هميم، ولی همین انگشتان با هم دسته داس و بيل را می‌گيرند.

بقيه‌ی شعر به کاربرد واژه‌ها، ترکييات بومي، استفاده از تصويرسازی و قافيه‌های خوشایند

است تا بررسی وجه تسمیه‌ی واژه‌ها.

۲ - در سطر پنجم شعر: (چچ بزه کله گوت چجور = چون سنگ‌های خزه بسته‌ی اجاقی هتروک) واژه‌ی «چجور = مثل» مانند ادات تشییه «مُوْسَن، قَسْنُّ = مثل ، مانند» گاربرد خاصی دارد. ما می‌گوئیم «اوچ چجور = آنجور، آنطور» نمی‌گوئیم «شُو بزه چجور = مثل شب پره» یا «کله کوت چجور = مانند اجاق...» بلکه می‌گوئیم «شُو بزه چجور = مانند چجور...» یا «کله کوت مُوسَن = مانند چجور...» یا «کله کوت مُوسَن = مانند چجور...» اتفاقاً بهتر بود گزاره‌ی فوق بصورت: (چچ بزه کله کوت = به همان معنی) که به عنوان جمله معترضه بین دو خط تیره نوشته شده به کار می‌رفت. زیرا علاوه بر رعایت وزن هم سبزی کوه‌های سنگی و بر جستگی شان را نشان می‌داد، هم باز ساختاری شعر را سیک می‌کرد. کما اینکه در فرهنگ واژه‌های پایانی کتاب تیز «کوت = kut به معنی بر جستگی ... معنی شده است.

۳ - در سطر هفتم: (یاد می‌شی عین شو تیغ / سبزه بیون می سر جار = خاطراتم چشون ستیغ / بر فراز سرم سیز می شوند). اولاً کلمه‌ی «می شی» حشوی است که برای پر کردن چاله‌ی وزن انتخاب شده، ثانیاً نوعی فارسی‌اندیشی و گیلکی سرائی است. ثالثاً استفاده مجدد از «سو تیغ» بجای «ستیغ» این شبهه را تشدید می‌کند. از همه مهمتر سبز شدن یاد به جای ذهن در بالای سر شاعر، شبهه آن است که بگویند «بعضی حرف‌ها به جای مو، گیسو بر اندام آدم راست می‌کند» که تعبیر سوء و تصویر سینمایی آن از مضحك قلمی‌های قدیم خنده‌دارتر است و اینهمه بخاطر همسقاویه کردن ناشیانه‌ی «سر جار» یا «دلل دود» صورت گرفته است.

۴ - در سطر پنجم از بند دوم شعر در جمله‌ی (کوچه باع گان = باغچه‌های کوچک) هم از صفت «کوچه = کوچک» هم از «کاف تصفیر» برای کوچکتر نشان دادن باعه‌ها که در آن خانه ساخته‌اند استفاده شده است. اولاً کسی در باغچه خانه نمی‌سازد چه برسد یه باغچه‌های کوچک، ثانیاً گویا شاعر از تداعی «کوچه باع گان - باغ‌های کوچک» با «کوچه باعی»، فارسی احساس غبن کرده که از کاربرد آن به جای «کوچه باع گان» که فتحه‌ی «غ» به وزن شعر طبقه می‌زند خودداری کرده است یا به خاطر تأکید بیشتر روی فقر و فاقه‌ی مردم اینقدر مساحت‌ها را کوچک جلوه داده است. به حال پسوند «گان» در (کوچه باع گان دله، فتوشون دسون = درون باغچه‌های کوچک ویران و در حال ویرانی) هم از روانی وزن شعر می‌کاهد، هم به باور بدیری آن لطمہ می‌زند، هم ناچاریم به خاطر فتحه بالای (غ) با



دیگری دارد. یا در سطر بیست و یکم زیر «یاء» کلمه‌ی «رنگی» بجای «الف مقصوده» علامت کسره می‌گذارد و وزن را خراب می‌کند. در این شعر به استثنای پاراگراف‌های مثل (آمی هی هن بشو وای وای تیسه = روزگار به به - چه چه ما رفته روزگار چکن چکن فرا رسیده) و (همه جان تم داشتی = هوادم داشت / غرق جی همه جان تم داشتی = بدنه‌ها از عرق خیس بود) و ... ساز و کار برخی از گزاره‌ها از روانی کمی برخورد ندارند. جالب تر اینکه عبارت (اوین مخصوص برشنج ما پیش فروش شده) که اشاره به سلف خری محصولات روتایی دارد در ترجمه آمده اما گزاره‌ی شعری آن در خود متن وجود ندارد یا در سطرهای پایانی که می‌گوید: (من دوشا و خوری اینکوشت / هر کب ای تا و شان خشک تبو = در این تابستان انگشت شهادت من از مرکب خشک نشده) به جای اینکه تقطیع اول را پایان ساکن و ازهی «هر کب» بگیرد، آخر کلمه‌ی «آنکوشت» انتخاب می‌کند که دارای حرف فتحدار و متحرك است. هر چند کاربرد این عبارت بومی جز فریقتگی شاعر به آن، هیچ ارتباط معنوی با سطرهای بالا و پایین شعر ندارد.

۱ - دو شعر «دیلمنان» مظفری سعی می‌کند ترکیبات شعر امروز شرق گیلان را به ترکیبات قدیمی نزدیک تر کند. مثلاً او از کلمه‌ی (همراه = همراه) ترکیب (همراه همراه = همراه با هم) می‌سازد که در نگاه اول به نظر عین زد از دل فولکلور استخراج شده باشد، حال آن که به تأسی از شگرد بومی و به صورت «مِن عِندي» و «سلیقه‌ای» ساخته شده است اما افراط در این رویه شاعر را واداشته، در ابتدای شعر دیلمنان کلمه‌ی بسیط «ستیغ = قله» بنشیند. تا آنجا که عقل این قلم قد می‌دهد واژه‌ی مزبور گویشی نیست (اگر کسانی این نظر را غلط می‌انگارند بسیار ممنون می‌شوم که آن را با ذکر نمونه بادآوری کنند تا من هم یاد بگیرم) بلکه مظفری به روش مرسوم برخی از محققان بومی با ریشه‌شناسی سلیقه‌ای دست به واژه‌سازی زده است. یعنی شین فتحه دار کلمه ستیغ را «سو = نور» تلقی کرده و جمع آن را با تیغ یا تیغه به معنی «جایی که نور از آن تیغ یا تیغه می‌کشد» معنی کرده و به «قله» تعبیر نموده است. باید توجه داشت تحقیق در پیرامون واقعیت‌های «در زمانی» یا تاریخی واژه‌ها قوانین خاص خود را دارند و ریشه‌یابی آنها به تحقیقات تاریخی جغرافیائی، زبانشناسی، باستان‌شناسی، سیر تطور و تحول آنها را توجه به جدول «ابدال»

کرد، اگرچه پایانه‌ی شعر، غیر از (ست آوه می‌دهن = آب آرزوی دهان) از تکرار نالازم، بار شعایر مدد روز و القائی و قافیه‌بندی فارسی آکنده است.

غرض از بررسی ساختاری - محتوایی کتاب «دیلمان» علاوه بر نکات قابل تأمل مرحوم مظفری در سایش شعرهای به لهجه‌ی شرقی گیلان ذکر این نکته است که ساز و کار شعر گیلکی عموماً و شکل روایی آن پس از «افراشته» و «شیون» خصوصاً بستگی تلقیلی به آشنازی با شعر «فارسی» دارد، و در صورت گرتهداری از شکل «نیما»‌ئی باید از حشو و زواید زدوده و از بافتاری منضم‌تر برخوردار باشد.

گذشته از این نباید پنداشت که محتوای اجتماعی - سیاسی هیچ شعری بتواند جانشین شکل ارائه و نحوه اجرای فرم آن گردد. زیرا ممکن است شعری از محتوای عمیقی برخوردار نباشد اما شکل ارائه‌ی آن مانند بسیاری از شعرهای سبک هندی گیرا باشد. یا مثل شعرهای «سعده» که ممکن است خیلی از مقاهم بخش ۱ و ۲ و ۴ شعر، که نوعی مفهوم آن با مقاهم بخش ۱ و ۲ و ۴ شعر، که نوعی همدردی با مردم ولایت را نشان می‌دهد، همخوانی بیشتری دارد. علاوه بر این ترکیب (می دیل داشت) ترجمه‌ی گیلکی از فارسی (صحrai دلم) فضای بوفی شعر را زایل می‌کند.

در شعر گیلکی نیز فرم اجرا و شکل آن اهمیت بیشتری دارد و اتفاقاً به خاطر برخورداری از صمیمیت و صداقت محلی، باید از بافتار و شکل و شمایل زیباتری برخوردار باشد. مثل شعرهای باپاطاهر، فائز دشتستانی و...

مظفری با مراتب شعر، در جریان تحصیلات دیررس، مجالس ادبی، وسائل ارتباط جمعی و نشست و برخاستهای فرهنگی آشنا گردید. امر خود ساخته‌ای بود که با تکیه بر هوش غریزی و استعداد فردی و ساقه‌ی بومی گرائی، چه از طریق شغل، چه از طریق معاشرت، با گیلک و گالش و تالش و روستائی و شهری و تحصیل کرده و اقی مراوده داشت، تا علاوه بر تمثیل امور زیستی، دنیای شعر و ترانه و موسیقی و کتابت و تحقیق و فولکلور را با پشتکار و ممارست به دست آورد. عقل مآل اندیش او بر شور حال اندیش وی غلبه داشت. شعر کوششی او بر حسب حال جوششی وی می‌چرید و برخلاف تئوری «مرگ مؤلف»، در نقد آثار او باید همه‌ی این موارد را در نظر گرفت. تلاش و تداوم مظفری در زمینه‌های مختلف ادبی، تحقیقی و هنری برخلاف بسیاری از مدعیان، قابل ستایش و تکریم فراوان است.

رشت - ۸۰ / ۱۰ / ۲۲

۷ - در سطرهای هفتم و هشتم و نهم از قسمت سوم شعر: (یاد آرم شوره کلان و ورسر / که تی مردان دشان آیش برو / می دیل داشت مرآ شوری زنده / ... = به باد می آورم شوره‌زارانی را / دور از تو / که به همت مردان تو بارور شده‌اند / صحrai

دلم شوره زار می‌شود / ...) واژه‌ی «دور شر» = نواحی دور» ظاهراً در اینجا کاربرد «دور شر» = اطراف» را ندارد و به فاصله‌های خیلی دور تا حد دو منطقه‌ی جغرافیائی مجزاً اشاره می‌کند، مانند شوره‌زاران کویر لوت با دیلمان که صدق و کذب شعر را زیر سوال می‌برد، زیرا واژه‌ی «دور شر» = نواحی دور» کاربرد چنین مسافت دوری را در شرق گیلان ندارد بنابراین اگر شوره‌زاران؟ (؟) کمی دورتر از دیلمان با همت مردان دیلمانی بارور شده باشد نه تنها دلیلی برای شوره زدن صحrai دل شاعر و کورسوزدن چراغ وجود او وجود ندارد بلکه جای خوشحالی هم هست، چون مفهوم آن با مقاهم بخش ۱ و ۲ و ۴ شعر، که نوعی همدردی با مردم ولایت را نشان می‌دهد، همخوانی بیشتری دارد. علاوه بر این ترکیب (می دیل داشت) ترجمه‌ی گیلکی از فارسی (صحrai دلم) فضای بوفی شعر را زایل می‌کند.

۸ - در سطرنهم از بخش چهارم شعر: «اقه زن مُؤْتَنِم = بعد می‌بینم»، فعل «مُؤْتَنِم» اضافی و حذف آن بهتر است. چرا که استفاده‌ی صرف از واژه‌ی «اقه زن = بعد، ولی» نه تنها به روانی شعر کمک بیشتری می‌کند و از تکرار مجدد فعل «مُؤْتَنِم» که در سطر چهارم نیز آمده جلوگیری می‌نماید، بلکه هم قافیه شدن آن با فعل «دَرَن - هستند» نوعی تأکید شکلی و معنوی ایجاد می‌کند.

۹ - در سطر ۱۲ از بخش چهارم بجای «خونام

پش تی نامه کَدَكْ کَشَن = دنبال نامشان نام ترا یدک

می‌کشد) عبارت (تی نام خُنَام پش یَدَكْ کَشَن =

نام ترا در پس نام خود یدک می‌کشد) از روانی بیشتری برخوردار است.

۱۰ - در سطر سیزدهم تکرار نالازم واژه‌ی «دیلمان» به یکسرگی وزن لطمeh وارد می‌کند.

قرار نیست طبق النقل بالتعلیل و بدون رعایت ایجاز

قصد نفوذ مصراهه در ذهن مخاطب را داشته باشیم.

۱۱ - در سطر پانزدهم بجای (تل یاد مُؤْمَرا

یَدَكْ کَشَم = خاطرات تابخی را با خود یدک

می‌کشم) گذشته از اینکه گرتهداری عبارت از

اندیشیدن به فارسی و نوشتن به گیلکی نشأت

می‌گیرد، از بار بومی نیز خالیست اما اگر بخواهیم

تسامحاً قافیه‌ی «یَدَكْ» و «خَرَكْ» را در پایانه‌ی

شعر داشته باشیم، می‌توان (تل یاد دُوبَّاله یَدَكْ

کَشَم = دنباله خاطرات تابخی را یدک می‌کشم) را

آورد و شلی به غمزه‌های «مُؤْ» و «مَرَا» را حذف

قرائت سریع «باغ» از ثقل اش بکاهیم. یا به جای «دله = وسط، میان» واژه‌ی «مین = وسط، میان» بگذاریم یا نه به جای «باغ گان» واژه‌ی «باغان» بکاریم تا واژه‌ی «دله» به قوت خوبیش باقی بماند و ریتم و وزن شعر آسیب نمیندد.

۵ - در سطر ۱۲ از بخش ۲ شعر (چا گوْدَن / پابگوْدَن / اما تَرِياد گوْدَن = درست کرده / به پا داشته / ولی ترا از باد برده‌اند) استفاده از مصدر «پا بگوْدَن» بمعنی «بر پا داشتن» فارسی در واقع نوعی مصادره به مطلوب نیست مگر آنگه به روال زبان فارسی پیشوند «تر» به آن اضافه شود که در آن صورت مصدری نه فارسی نه گیلکی ساخته‌ایم که اصولاً کاربردی در شرق گیلان ندارد. قرار نیست همه‌ی ابواجعی زبان فارسی در زبان گیلکی موجود باشد، بالعکس بسیاری از واژه‌هایی که در زبان فارسی نیست، بخاطر هم‌یشگی با زبان پهلوی و پارسی باستان در زبان «گیلکی» هست که می‌توان با زیرنویس معنایی از آنها استفاده کرد همانطور که «نیما» در شعر و «به آذین» در ترجمه استفاده کرده‌اند. یا بدون پی‌نوشت معنایی از آنها کار کشید، مثل «کردکار» و «زغال چا» در آثار رادی و بسیاری از واژه‌های دیگر که می‌توانند مورد استفاده فرار گیرند مثل: کولی بازی، تلخینی، سامان سر، پاری و...

۶ - در سطر چهاردهم از بخش ۲ شعر: (به دانه پلا بلند غم آیه = غمی بزرگ و بلند می‌آید) می‌توان بجای «یه دانه» که جریان ترازیک شعر را به حالت معمول بر می‌گرداند، واژه‌ی تاکیدی «یه دانه» و به جای «پلا» واژه‌ی «پلا» گذشت که دو مصوت «یاء» و «الف» آن به بار اندوه وارگی اضافه می‌کند. این نکته‌ها قانون مدونی ندارند اما توجه به این دقایق در طول تجربه سایش هشیاری شاعر را نشان می‌دهند.

ست ادبی از تجربه‌ی ملموس به تجربه‌ی عقلانی حرکت می‌کند و شاعران تجربه‌ی عقلانی خود را بسیرون از تجربه‌های ملموس در جهان خود، انتزاع می‌کنند و تعیین می‌دهند: حقیقت آن است که گه گه سخنی می‌گوید / ورن معلوم نگشته که دهانی دارد (سعده) میان او که خدا آفریده است از هیچ / دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است (حافظ)... بافت تعیین یافته و تجربه‌ی شده‌ی تصاویر شاعرانه، از ست ادبی به ذهن شاعر، سبب تغییر آن شده است... اما خواننده با موقعیت‌های زبانی و انتزاعی ست ادبی شعر را درک می‌کند. به همین دلیل از مشوق فاقد دهان و کمر، احساس بدی دریافت نمی‌کند (از معنای خطی تا معنای حجمی). سینا جهاندیده صفحه ۴۸ و ۴۹

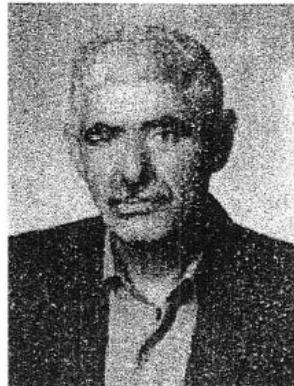
گیلان منتشر کرد:

گیلان نامه

دفتر ششم

مجموعه مقالات گیلان‌شناسی

در زمینه تاریخ، فرهنگ، هنر، زبان،
ادبیات و مردم‌شناسی



دوبیتی‌های درونی شده

حیدر مهرانی

در دفتر شعری بازمانده از مظفری عکس یکی از روساییان که (گلش بار) بر دوش دارد و در حال گذار است، دانه‌های درشت برف بر او باریدن گرفته است و زیر این عکس می‌خوانیم:

بگو تم جُار تکان دَن آرد تا چه
يا شکر فوودرن نانِ کماچه؟
کلش کولبار بون، گالش بگوت نه
بساؤسه نمک، زخم دپاچه

پس از مرگ نابهنگام مظفری دفاتر شعر بازمانده از او بوسیله خانواده در اختیار من و دوست ارجمند آقای جكتاجی قرار گرفت و با کوشش ایشان قصد چاپ مجموعه اشعار وی موردنظر بود که متأسفانه ممکن نشد و در حد ممکن در گیلان‌نامه و گیله‌وا اقدام به چاپ بخشی از آن گردید.

دوبیتی‌های در دست انتشار زنده‌یاد مظفری بالغ بر ۲۵۰ دوبیتی از بهمن ۱۳۳۸ تا تابستان ۱۳۶۱ به کوشش فرزندش - دکتر مهرناز مظفری (آیدا) و با همیاری آقای جكتاجی - در معرض دید دوستداران مرحوم مظفری قرار می‌گیرد، که در مقاله مستقلی موردن بحث و تفسیر قرار خواهد گرفت.

زنده‌یاد محمدولی مظفری، تاکنون شاعر بی‌همتای شرق گیلان به گویش گالشی منطقه، نام آور شده است. پیش از این منظمه (نوغاندار) او در شماره‌های ۲۴-۲۳-۲۲ ماهنامه گیله‌وای سال ۱۳۷۲ و چگونگی بهره‌گیری او از شیوه‌های بدیع نیما یوشیج ابرمرد شعر نو فارسی مورد بررسی قرار گرفت.

مظفری بی‌آنکه به تئوری شعر تکیه و تأکید نماید، با دریافت و درک عملی کار نیما و دقیق و باریک شدن و مشارکت در ابعاد مختلف زندگی مردم، تأثرات انسان سرزمین زادبوم خود را، که درونی او شده بود، با همان زبان مألوف موجود زمانه خود آنچنان تصویر می‌نماید که گویی خود نقش‌های گوناگون آنان را شخصاً تعجبه کرده و با زبان آنان سخن می‌گوید.

در منظمه نوغاندار این گونه آغاز سخن می‌کند:

مُو غریبانِ مسان دیمه، دیمه کانُ مُوجم
شعر درزن چاکونم، می دیل درز فودوجم
وَخت گ تا شمه ره، لیم می ای کار بگوم
غم ریشه دیل میان، شعر زووان جی سوجم
از کتاب دوم مظفری به نام (پوشه پوشه در
بیا) می‌خوانیم:

می راه تول دره مو موتنه قنم
می دیل گب دره، موگوته قنم
می دیل گب دره، خوای سر بکاله
مره آتش بگیته سوتنه قنم



به کوشش: م. پ. جكتاجي

۲۶۴ صفحه، قطع وزیری، ۳۹۰۰ تومان

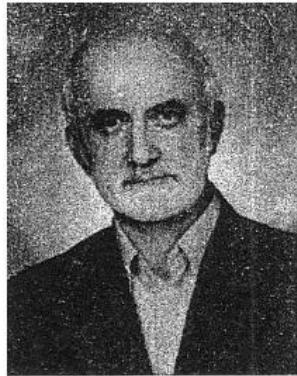
قابل وصول شهر نقطعه کشور
از طریق خدمات پستی گیله‌وا
در ازای واریز مبلغ ۳۱۰۰ تومان
به حساب جاری ۸۸۸ بانک صادرات
شعبه بادی الله رشت کد ۲۹۰۸
به نام مجله گیله‌وا

مجموعه گیلان‌نامه‌ها

یکی از منابع چاپی آثار مرحوم مظفری

۱۳۸۶/۷/۱

برادر از زبان برادر



دکتر حسین مظفری گجیدی

بیلاق اسپیلی بود گاهی برای کسب درآمد بیشتر به کار فروش طلاجات نیز مشغول بود ولی با خاطر ضرری که در آن کرد، بعداً از آن کار دست برداشت. محمدولی، یکی دو سال بعد از اقامت در اسپیلی، با دختری از خانواده تقوی‌ها ازدواج کرد و حاصل آن ۵ فرزند بود.

او اشعار و نوشته‌هایش را ضمن ویرایش‌های فراوان، به افراد خبره و اندیشمندان منطقه نشان می‌داد تا اگر نیاز به اصلاح و ویرایش بیشتری داشتند، انجام دهند و از این طریق به آنها غنای بیشتری می‌بخشید.

او سرانجام توانست همزمان با کارهای حرفاًی و فرهنگی خود، دیپلم دیبرستان را بگیرد ولی به جرأت می‌توان گفت که سطح سواد سیاسی و فرهنگی او نسبت به بسیاری از تحصیل‌کرده‌ها و فرهنگیان منطقه بالاتر بود و در بحثهای سیاسی و اجتماعی - بویژه در بحران سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی - شرکت می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب بارها اشعارش بصورت ترانه، دویتی و غیره، از رادیو تلویزیون گیلان پخش و در سمینارها و جشن‌ها خوانده می‌شد. ولی برخی کسان در حق او بسیار حفایه کردند و نوشته‌ها و اشعارش را بارها به نام خود منتشر نمودند یا به صورت آواز خواندن.

امید است که خانواده، دولستان و علاقمندان کارهای او بتوانند قدر زحمات وی را دانسته و در گردآوری و نشر آثار او، جدی و کوشش باشند و بتوانند در این برده از زمان، دین خود را به او ادا نمایند و با این کار، روح آن مرحوم را شاد نمایند.

۱۳۸۵/۴/۸

کشی برق و کارهای برقی را هم، بدون کار نزد استاد خاصی، یادگرفته بود، حتی کارهای فروشنده‌گی مثل فروش شیرینی جات و غیره را هم در جنب کارهای فنی خود داشت. در ده حاجی سرا، او تمام شبهای ماه رمضان را به مسجد ۵ - برای شنیدن وعظ و نوحه وعظ و نوحه خوانان - می‌رفت و ضمن انس با آنان، چیزهایی می‌آموخت و از این نظر مورد توجه مردم ۵ و قراء اطراف قرار می‌گرفت.

بعد از چند سال اقامت در حاجی سرا، خانواده محمدولی به شهر املش مهاجرت کردند تا در آنجا به کار در باغات چای - که ظاهراً مزد بیشتری می‌دادند، مشغول شوند. ولی محمدولی خودش در همان ده حاجی سرا ماند و به کارهای فنی و تعمیرات مشغول بود و برای ما پول و خرج خانه می‌فرستاد. او دوستان و رفقاء زیبادی در آنجا داشت که برای او احترام زیادی قائل بودند و در بسیاری از امور خانوادگی و اجتماعی با وی مشورت می‌نمودند، بطوری که در اکثر مراسم محلی - اعم از عروسی و عزا - شرکت فعال داشت. سرانجام بعد از ۵-۴ سال از حاجی سرا و املش به زادگاه قبلی خود - منطقه بیجار پس (اطاقور) - برگشتیم.

محمد ولی که حالا از قبل خیلی پخته‌تر و کارآزموده‌تر شده بود، به استادکار تعمیر رادیو و ساعت معروف شده بود. محمد ولی برای هر چه بهتر کردن امور حرفاًی خود و جهت تهیه لوازم یدکی ساعت و رادیو، هر چند وقت یک بار به شهرهای اطراف مثل لنگرود، لاهیجان و مرکز استان یعنی رشت می‌رفت و علاوه بر خرید لوازم یدکی، برای ما هم از بازار خرید می‌کرد.

در سال ۱۳۳۹-۴۰ همگی به شهر سیاهکل مهاجرت نمودیم و بیلاق قشلاقمان را اسپیلی و سیاهکل قرار دادیم. منطقه سیاهکل - دیلمان از نظر فرهنگی در سطح بسیار بالاتری نسبت به منطقه بیجار پس (اطاقور) قرار داشت و محمد ولی در آنجا، علاوه بر اشتغال در امور حرفاًی خود، در کارهای فرهنگی و سرودن اشعار گیلکی و جمع آوری آداب و سنت منطقه نیز مشغول بود. طوری که شعر نوغاندارش، بقدرتی اشتهر پیدا کرد که بعدها بصورت مکتوب و نوار در سراسر ایران پخش شد، حتی در تهران تعدادی از دانشجویان دانشگاه‌ها، آن را از بر بودند.

او ضمن کار در حرفة فنی خود، زمانی که در

مرحوم محمد ولی مظفری، در حدود دوازده سالگی، سرپرست خانواده یعنی پدرش را که شغل چلنگری داشت از دست داد و تحت سرپرستی مادر و فامیلی که از کودکی شاگرد پدرش بود، فرار گرفت. خانواده بعد از فوت پدر، علاوه بر دیدن ضریب روحی و عاطفی شدید، از نظر مالی نیز سخت گرفتار شدند.

فرزندان خانواده چهار برادر قد و نیم قد بودند که بزرگترینش محمد ولی ۱۲ ساله و کوچکترین آنها ۱۵ ساله بود.

محمدولی کلاس چهارم ابتدائی را در دهستان اطااقور لنگرود منطقه (بیجار پس) خوانده بود، که با فوت ناگهانی پدر از ادامه تحصیل بازماند و مجبور به کار و کسب درآمد شد و توانست تا حدودی در ادامه تحصیل برادران - بویژه نویسنده این سطور - کمک نماید.

او با خاطر هوش سرشار و علاقه به کارهای فنی، در مغازه پدرش، نوآوری‌هایی هم می‌کرد، مثلاً وسایل و ابزارهای جدیدی می‌ساخت و با فروش آنها درآمد بیشتری کسب می‌کرد و با وجود اشتغال در حرفة پدری، دارای قریحه و استعداد شاعری و نویسنده‌گی هم بود و با وجود سواد کم، گهگاه اشعاری می‌سرود.

خاطرم هست زمانی که آیت الله بروجردی مرجع شیعیان رحلت فرمود، ایشان به محض شیدن خبر مذکور از رادیو، بسیار متأثر شد و بلافضله نوحه‌ای در سوگ آن حضرت سرود و در مجلس یادبودی که بهمین مناسبت در مسجد دهستان اطااقور برگزار شده بود، قرائت کرد که مورد توجه و تشویق حاضران قرار گرفت، این شاید حرقه‌ای برای ارتقای فرهنگی او بود.

مشکل مالی و معیشتی باعث شد تا چند سال بعد از فوت پدر، ما از روستای اطااقور به دهی نزد یک شهر کومله (از توابع شهرستان لنگرود) بنام «حاجی سرا» مهاجرت نماییم و حدود سه سالی در آنجا - به کار در باغات چای - مشغول شویم، ولی محمد ولی هیچ گاه کار بیرون را به کار در مغازه ترجیح نمی‌داد، او همیشه در کنار منزل مسکونی (اجاره‌ای) خود، جایی برای کار فنی و حرفاًی خود که به آن علاقه‌مند بود تدارک می‌دید، مثلاً از تعمیر چراغ خوراک پزی گرفته تا انواع لوازم منزل، حتی کنچکاوی در تعمیر ساعت و رادیو، بطوری که بعدها توانست در حرفة آخر تبحر پیدا کرده و تنها به آن مشغول باشد، البته سیم



دو خاطره از دوست

مهدی مهدوی سیاهکلی

معمول صندلی ارج با صفحه چرمی قرمز رنگش جلوی مغازه «مم ولی» منتظرم بود. «مم ولی» عادت داشت مرا می‌شناید روی صندلی روپروری آفتاب بعد از برف و خودش دستانش را می‌گذاشت روی شانه‌ام و با هم از همه جا گپ می‌زدیم. یکی چراغ قوه‌ای را برای تعییر آورد. مم ولی او را به داخل مغازه برده و پس از بازدید گفت یک ساعت دیگر آمده است. هیچ وسیله نقلیه‌ای در خیابان نبود فقط جای پای آدمهادر خیابان دیده می‌شد. از دور یک سیاهی نمایان شد. او را صدا زدم، گفت چیست. گفتم بیا کوه دارد می‌آید. کوه که نزدیکتر شد فکر کردیم بار قاطری از «کولش» می‌باشد. هرچه که نزدیکتر شد، تعجب ما بیشتر می‌گردید. زیرا زیر این کوه علف فقط دوپا دیده می‌شد که حرکت داشت دیگر هیچ. پاکه به ما رسید. مم ولی صدا زد «برار جان خسته نباشی. خدا تره قوت بده تی مالون در چه حالن؟» که داد مرد زیر بار بلند شد و نعره زنان به زمین و زمان بد می‌گفت و آرام دور می‌شد. مم ولی به داخل رفت. گیج و مات مانده بودم. پس از مدتی دستان محمد ولی را بر روی شاندام احساس کردم از حالت گیجی بیرون آمدم تکه کاغذی در دست محمد بود. آنرا جلوی صورتم گرفت و خواند.

هو واوه، فپاچه آرد تاچه
شکر خاله فوکودرن کماچه
کولش کولبار بون گالش بکوت نه
بس و سته نمک زخم فپاچه

یاد و خاطره‌اش گرامی باد
سیاهکل - تیر ماه ۸۶

نشانمان داد. «مم ولی» بطرف ماشین حرکت کرد و ما را صدا زد. دنبالش رفتیم. درب صندوق عقب ماشین را باز کرد و کیسه‌هایی را بیرون گذاشت. اوضاع دستمان آمد. هر کدام به فراخور کیسه‌ای برداشتیم. «مم ولی» از جلو و ما پشت سرش داخل جنگل شدیم. پس از مدتی پیاده روی بجایی رسیدیم که دود از دور مشخص بود. جلوتر که رفتیم پسر بچه کوچکی در حدود ۲ ساله را دیدیم با چشمان آبی و صورت گل انداخته که نیمه پایین بدنش لخت بود و در جلوی آلونکی که بامش از پلاستیک پوشیده بود و کف آن چوبی و بر روی تخته میان سه درخت که در کنار هم مثلثی روییده بودند درست شده بود با گل بازی می‌کرد. کمی دورتر زنی با دو بچه مشغول تهیه زغال بودند. پسر بچه دوم که حال خود مرد خانه بود از خواهرش بزرگتر بود. مم ولی به نزدیکی آنها رفت. پس از احوال پرسی و گفتگو گونی‌ها را به آن زن داد و خداحافظی کردیم. همانطور که دور می‌شدیم صدای دعای زن بود که شنیده می‌شد. از مم ولی پرسیدم اینها که هستند، از کجا آمداند. زیانشان با ما یکی نیست. جواب داد روز سه شنبه دیدم ماشین مسافرکشی با چراغ روشن از جلوی مغازه‌ام گذاشت. تحقیق کردم گفتند کوره‌چی ای هنگام بریدن درخت زیر درخت رفته است و زن بچه‌اش در جنگل هستند. خواستم سری بزنیم. اینها از اهالی عمارلو هستند که توسط پیمانکار زغال به اینجا آمداند. آن روز زیبا هرگز از خاطرم نرفته و نخواهد رفت. یادش گرامی باد.

برف زیادی باریده، جاده‌ها بسته، زمستان سختی بود. دامداران منطقه که با کمبود علف روپرور شده به روستاهای دشت آمده بودند. مطابق

بعد از ظهر پنجشنبه هر هفته مرحوم مظفری برنامه جمعه را تنظیم می‌کرد و دوستان صبح جمعه جلوی خانه او جمع و راهی بیلاق می‌شدند. در سال‌های دور یکی از پنجشنبه‌های فصل پاییز «مم ولی» از من و یکی از دوستان ۲۰ توانان پول آنروز گرفت و صبح جمعه طبق روال همیشه سوار «لادا» ی سفید او شده بطرف دیلمان حرکت نمودیم. در «خاص خانی» از ماشین پیاده شدیم. آن زمان در آنجا یک «گلام» چوبانی وجود داشت که اکنون نیست. در آن گلام چوبانی بنام «حسن ول» با تحدود ۸۵ سال سن به تنها ی زندگی می‌کرد.

هوا بسیار سرد بود. باد و سوز سرمای پاییز بیداد می‌کرد. مم ولی او را صدا زد. جواب آمد چای حاضر است. داخل کلام شدیم حسن نبود. در داخل گلام جلوی آتش پشت‌مان از سوز باد می‌سوخت. «مم ولی» سه چای ریخت. چای داخل گلتری سیاه شده چوبانی چه مزه‌ای داشت. پس از مدتی حسن آمد با چل تاس و تشتی مسی در دست. پیرمرد رسیدی بود که صورتش مثل آلاله سرخ شده بود. پس از خوش و بش و احوال پرسی «مم ولی» پرسید حسن کجا بودی؟ جواب داد آن پشت داشتم جانم را می‌شستم. این عمل حتی برای ما تعجب آور بود. در آن سرما آن هم بیرون گلام شستشوی بدن با چل تاس. سرخی صورتش دلیل صادق این ادعا بود.

«مم ولی» پس از مدتی صحبت با حسن و پرسش از چگونگی سرمای زمستان در حال رسیدن و اینکه شنیده است این طرفها کوره زغال گذاشته‌اند، آیا جایش را می‌داند یا نه، حسن از گلام بیرون زد و ما هم پشت سرش. او راه را

كتابشناسي آثار زنده ياد مظفري

- * «وسما» (ترانه / ترجمه فارسي / نت) جلد چهارم، صص ۳۲۹-۳۳۳
- * ديلمان (متن اشعار / ترجمه فارسي / فرهنگ واژه‌ها) جلد پنجم، صص ۲۱۷-۲۵۳
- آن چه از وی**

درساير نشريات، جنگها و کتابها چاپ شده:

- * ته ته انگوشت بی ن جی، چشم و بيدار بومانه (شعر با ترجمه فارسي) - «باران» نشریه دانشجویی مدرسه عالي مدیریت گilan (لاهیجان) شماره ۱۰ (خرداد ۱۳۵۷) صص ۱۷۵-۱۷۹
- * مرگ بهتر از زندگي (روزنامه جنگل، چاپ رشت) - شماره ۴ (۵۸/۳/۲۰)
- * كتاب «چهل تکه» تأليف فريدون نوزاد، به اهتمام محمد حسن خداياري، چاپ ۱۳۷۱ - زير نام محمد ولی مظفري كجدي، صص ۱۱۳-۱۳۰ (دو صفحه يوگرافی به زيان گيلکي و بقیه، منظمه گالشي)
- * كتاب «نامها و نامداران گilan» اثر جهانگير سرتپ پور، چاپ اول، نشر گيلکان - زير نام مظفري، ص ۵۵۷ (يوگرافی مختصر و يك دويتی)
- * كتاب «شاعران گيلک و شعر گيلکي» جلد اول، تأليف هوشنگ عباسی - چاپ ۱۳۷۶، نشر گيلکان - زير نام محمد ولی مظفري، صص ۲۴-۲۵ (يوگرافی و چند نمونه شعر)
- * چاپ برخی اشعار دیگر در نشريات گيلک (جمله: فرياد گilan (هفتنه‌نامه، چاپ رشت، پيش ازانقلاب اسلامي) آهنگر (هفتنه‌نامه فکاهي، چاپ تهران، اوایل انقلاب اسلامي) و... که متاسفانه امكان یافتن آن‌ها برای اين جانب ميسر نشد.
- ***

خواندن‌گانی که ترانه‌های او را اجرا کرده‌اند:

- * فريدون پورضا (چندين ترانه‌ها) از اجراء کرده است از جمله: «هو...هو...» - هييت - گيله لو...
- * سيد على زبائن کاري (حدود سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۴ ترانه‌ها) اي یا نام آن و مات (آفتاب مهتاب) از ترانه‌های فولکلوريک گردآورده مرحوم مظفري خوانده است
- * جواد شجاعي فرد (ترانه «وسما») را که بعد از يك بار پخش از راديو سانسور گردید اجرا کرده است. اين ترانه بيان حال و روز سخت و رقت برانگيز چايكاران بوده است)
- * بهمن یوسفي و...

قسمت دوم و جوايه دامون - شماره ۲۲ (۱۵ فروردین ۱۳۶۰)

* سوت به بارون (افسانه، به زيان گيلکي) - شماره ۲۳ (اول اردیبهشت ۱۳۶۰)

* سوت به بارون (افسانه، به زيان گيلکي)، روایت دیگر شماره ۲۴ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۰)

* شبلی و حلاج (پاسخی به تقد مرحوم مظفري از دامون مندرج در شماره‌هاي ۲۱ و ۲۲) نوشته فريدون نوزاد - شماره ۲۴ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۰)

* اي دوست (شعر) - شماره ۱، سال دوم، پيادي ۲۵ (اول خرداد ۱۳۶۰)

* «ورف نما» چهارمين ماه گالشي (مقاله) - شماره ۲، سال دوم، پيادي ۲۶ (۱۵ خرداد ۱۳۶۰)

* تقويم گيلانی، يك زياد يا کيسه و تقسيمات بهار (مقاله) - شماره ۳، سال دوم، پيادي ۲۷ (۱۵ تير ۱۳۶۰)

* «انا راک و کولي» (افسانه، به زيان گيلکي) شماره ۳، سال دوم، پيادي ۲۷ (۱۵ تير ۱۳۶۰)

آن چه از وی

در «گيله‌وا» چاپ شده است:

* «جه چلنگري تا شاعري» (مدخل به زيان گيلکي)، به مناسب سالگرد درگذشت او) همراه شعر «ديلمان» شماره‌اول (تير ۱۳۷۱)، صفحه ۲۰

* «دو تا دخوشاسته پله گل» (يادی از مرحوم محمد ولی مظفري و سيد علي زيان‌کاري به مناسب سالگرد درگذشت آن دو) همراه شعر (گيلکي) به ياد محمد ولی مظفري از عباس مهری آتيه، شماره ۱۳، سال دوم (تير و مرداد ۱۳۷۷)، صفحه ۲۰

* «نوغاندار، نقد و بررسی منظمه نوغاندار» / حيدر مهراني - شماره ۲۲ و ۲۳، سال سوم (تير و مرداد ۱۳۷۳) صفحه ۳۰

* «اوستاي شاعر» / جواد شجاعي فرد - شماره ۳۲، سال چهارم (تير و مرداد ۱۳۷۴)، صفحه ۳۲

آن چه از وی

در «گilan نامه» چاپ شده:

* هييت (سرگذشت زني مبارز در دوره رضاخانی - متن مقاله / ترانه / نت)

* گilan نامه، به کوشش م.پ. جكتاجي، جلد اول، ص ۲۳۹-۲۴۷

* گاهشماري گilan، همراه جدول‌ها، جلد دوم، صص ۳۹۷-۴۱۳

الف - کتاب‌ها

* نوغاندار، شعری به گوش مردم جنوب گilan شرق (گالشي ديلمانی) همراه با آوانويسی و معنى واژه‌ها [سرده] ۱۳۴۷.

چاپ اول: زستان ۱۳۵۸، بدون ناشر، ۳۶ صفحه، رقمي، ۴۰ ريال.

* پوشه پوشه در بيا، منظمه گيلکي به گوش مردم جنوب گilan شرق (سام) همراه با برگدان

فارسي (مفهوم به مفهوم)، آوانويسی و معنى واژه‌ها [سرده] ۱۳۴۸.

چاپ اول: پايز ۱۳۵۹، بدون ناشر، ۶۴ صفحه، رقمي، ۵۰ ريال.

ب - مقاله‌ها و شعرها

آن چه از وی

در دوره اول «دامون» چاپ شده:

* «دامون» (شعر) - شماره اول (خرداد ۱۳۵۸)

* فرهنگ مردم (مقاله) - شماره دوم (اردیبهشت ۱۳۵۸)، صفحه ۲.

* گل آقا (شعر) - همان شماره، ص ۴.

* زادهات شون (مقاله به زيان گيلکي) - شماره سوم (۱۲ خرداد ۱۳۵۸).

* «ديه ما» (مقاله) - شماره ۴ (۱۳۵۸ خرداد ۱۳۵۸) ص ۲.

* چهار دويتی - همان شماره، ص ۴.

آن چه از وی

در دوره دوم «دامون» چاپ شده:

* دويتی با مصraig: (همين گ می تله ک شال گيره) شماره ۶ (۱۵ مرداد ۱۳۵۹).

* بشتاوتيم (خبر به زيان گيلکي)، در مورد چاپ كتاب نوغاندار شماره ۱۱ (اول آبان ۱۳۵۹).

* بششاوتيم (خبر به زيان گيلکي)، در مورد چاپ كتاب پوشه در بيا شماره ۱۵ (اول دي ۱۳۵۹).

* دويتی با مصraig: (دواواره شو دكت مهين دامون) شماره ۱۸ (اول بهمن ۱۳۵۹).

* پوشه پوشه در بيا (خبر چاپ و معرفى كتاب)، شماره ۲۰ (۱۵ اسفند ۱۳۵۹).

* خلق باید ریشه در فرهنگ خود داشته باشد (مقاله) قسمت اول - شماره ۲۱ (اول فروردین ۱۳۶۰).

با صدای شاعر...

اشعاری که در چهار نوار موجود نیست اما
برخی از آن‌ها در جراید گیلان بویژه دامون
چاپ شده است.

ژهار

چه خوب بو

کهنه زرج

دیلمان (۲)

فقیر و دارا

آتش

جنگ و صلح

بَرَرْ وَرِي نصیحت

وطن جانه

ای دوست

آخ کیه بگوم امی درد

چپ پایی

شال ترس اگه نبون سک کس پلانده

دوست داشتن گناه نیه

قاطر سوار

زُلُو

در مذمت می

کلام گهریار

عروس و داماد

گلندام

دل واپس

غزل محلی

ای یار درای بهار زیبا

دلبر

بهاریه

اصلاحات

شب و روز

عقد آسمانی

سریاز

کوه

ابر نوار

اول بهاره

و تعداد ۲۴۴ دوبيتی

۳ - کووزور (آزاد)

۴ - دو دوبيتی

نوار سوم

نوار ۳، طرف A

۱ - دو دوبيتی

۲ - هوهو (ترانه)

۳ - وسماره (ترانه)

۴ - هیبت (ترانه)

۵ - گیل لو (ترانه)

۶ - ترس تماشا (ترانه)

نوار ۳، طرف B

۱ - دانی کیه ره موخوانم (ترانه)

۲ - ته ته انگشت بی ن جی (ترانه)

۳ - وادوته سره تشکه (ترانه)

۴ - امان امان (ترانه)

۵ - افسانه (ترانه)

۶ - تلان تلان (ترانه)

۷ - دس کلوزنان (ترانه)

۸ - محبت (ترانه)

نوار چهارم

نوار ۴، طرف A

۱ - زمین و آسمان حتی ستاره (دوبيتی)

۲ - دامان (آزاد)

۳ - زموسان (غزل)

۴ - خانه سر (آزاد)

۵ - لیل مرد (غزل)

۶ - حاج هادی نمودده گب (آزاد)

۷ - ده دوبيتی

نوار ۴، طرف B

۱ - گول آقا (غزل)

۲ - تل - فل (قطعه)

۳ - مَشَدَ صفر (ترانه)

۴ - تشنگی چادر نخوا (ترانه)

۵ - کوه بکوه برخوره (ترانه)

۶ - کرک لنگه (آزاد)

۷ - چندین دوبيتی

از زنده یاد محمد ولی مظفری چهارکاست
شعر به یادگار مانده است که با صدای خود
شاعر و با امکانات محدود و موجود در
کارگاهش ضبط و تکثیر شده است. در هر
کاست شاعر به تناوب، قطعاتی را با صدای
خود ترنم کرده است و در واقع آهنگ آن‌ها را که
فولکلوریک بوده عیناً منتقل کرده است. آن چه
در زیر می‌آید فهرست شعرهای خوانده شده
در این نوارهای چهارگانه است.

نوار اول

نوار ۱، طرف A

۱ - موغریان موسان (دوبيتی)

۲ - نوغاندار (آزاد)

۳ - زندگی (غزل)

۴ - پوشه پوشه دربیا (مشنوی)

۵ - دیلمان (آزاد)

۶ - روباری (آزاد)

نوار ۲، طرف B

۱ - گالش (آزاد)

۲ - تاوسان روز (آزاد)

۳ - پیوند بشوده خاله (غزل)

۴ - واج بومه داز (آزاد)

نوار دوم

نوار ۲، طرف A

۱ - سورخ دُم جو (دوبيتی)

۲ - واتورا (ترجمی بند)

۳ - سرداب (ترجمی بند)

۴ - بابا طاهر (آزاد)

۵ - هی تو نگو شر شرک و روره (ترجمی بند)

۶ - کوزه گومه (آزاد)

۷ - بهار (آزاد)

۸ - بیخ بزه را بشکن (آزاد)

۹ - چهار دوبيتی

نوار ۳، طرف B

۱ - کبل مصالح (آزاد)

۲ - غرچو (غزل)



از راست: محمدولی مظفری - زندگانی شیون قوهنی -
فریدون پوررضا دریک مراسم عروسی روستایی



مظفری و همسرش، همسفر زندگی شاعر



مظفری همراه شادر و ایان محمود پابنده



مظفری و علی فیضی (عکس: جعفر حقیقی)



مظفری و علی فیضی (عکس: جعفر حقیقی)

